

راه توده

دوره دوم شماره «۲» آبان ۱۳۷۱

یکپارچگی ایران در خطر است؟

* شوروی حافظ یکپارچگی ایران بود!
* کمونیست ستیزها از بی وفائی امریکا
گله دارند!

در صفحه ۴

"افغانستان"

اگر پاره پاره شود!

کارنامه آبادسازی کشور، در
حکومت پیشین را باید در میزان
ویرانی ها و خساراتی جستجو کرد،
که در چند ماه اخیر در افغانستان
به بار آمده است

آقای "ربانی" صبح بخیر!

جنگ با دولت نجیب الله پایان یانت اما
مجاهدین پیروز، صلح را با خود به افغانستان،
این قلب ۱۶ میلیونی آسیا، نیاروندند.

(ضمیمه)



ابتدا گفتند، بروید بالای میز و نیکت مدرسه بایستید. طناب را به گردنشان بستند. ملای، که دورتر و زیر سایه درخت
روی مندل نشسته، در کمال غرور به مراداران سلاح بدستش فرمان داد: 'میز و نیکت را از زیر پایشان بکشید!'
این اولین و آخرین صحنه نبود. به کدام چرم؟
او در پاکستان تمرین لازم را برای این بی رسمی دیده بود، وقتی می نشست و صحنه پوست کندن سرباز و انسیر اسیر
ارتش شوروی سابق و یا اسیر دولتی افغانستان را تماشا می کرد. مرز جدائی ها، با خون رنگین نمی شود؟

ریشه های بحران کجاست؟

بقیه در صفحه ۲

* "دمکراسی سوسیالیستی" را

بازشناسیم (ص ۲)

* "فاجعه همزاد بی خردی است! (ص ۵)

* گزارشی از مسکو درباره

تغییرات سیاسی آینده (ص ۱۱)

* بحران امریکا، ریشه در نابرابری

دارد (ص ۱۰)

* هشدار باش حزب کمونیست

یونان (ص ۱۲)

* در "السالوادور" نبرد میلیمتر

به میلیمتر پیش می رود (ص ۱۲)

در صفحات

دیگر

می خوانید

از سحرگاه آن شب به ظاهر هول انگیز، که سنگرشهای
میدان سرخ زیر پای کمونیستها سست شد، بحث بر
سر 'بحران مارکسیسم' آغاز شد. بنظر من هر پژوهشگر
واقع بینی، که بخواهد صادقانه و در جستجوی حقیقت،
وارد این بحث شود، ابتدا میتواند و باید از خود
سئوال کند: منظور از بحران چیست و این بحران در
کدام مقوله خردنمایی میکند؟
هر نوع بی تفاوتی و یا تسلیم پذیری در برابر جنجال،
که اندیشمندان و مدافعان جهان بینی سرمایه داری
(بدنبال فروپاشی سوسیالیسم و اتمام وجود) به راه انداخته
اند، صلا ما را در صف آن گروه از فلسفه بانان قرار
خواهد داد، که در آشفته بازار کنونی سعی دارند

"جهان" خانه ای که با چشمهای

نگران باید آنرا نگریست!

مجله سیاسی - تئوریک ک. م. حزب کمونیست فرانسه بنام 'دوئهای ج. ک. ف.' در
شماره ۷ و ۸ (ژوئیه و اوت ۱۹۲) در مقاله ای بقلم 'مارلین ورلت' Marlin Verlet استرانی
جدید امریکا پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق و رقابت کشورهای بزرگ صنعتی-سرمایه داری
را مورد بررسی قرار داده، که نشرده ای از آنرا در زیر می خوانید. بقیه در صفحات ۱۷

دمکراسی سوسیالیستی رابازشناسیم

سوسیالیسم دولتی، که در کشورهای شرق اروپا و بریتانیا در اتحاد شوروی، برای چند دهه اداره و هدایت کشور را به عهده داشت، برخلاف اصول علمی مارکسیسم، از بروز آشکار تضادهای اجتماعی جلوگیری کرد و خود را از دیدن این تضادها و امکان یافتن راههای تکامل و فراروئی تضادها، به مثابه عوامل و عناصر زمینه های تکامل و رشد اجتماعی، محروم کرد.

آن لحظه، که تضادها، در متن بی میلی احزاب حاکم در این کشورها برای طرح آنها در جامعه و تحمیل شرایط دگرگون شده جهان به این احزاب، به انفجار انجامید، هر نوع تدبیر برای حفظ سوسیالیسم سنتی نقش بر آب شد و سوسیالیسم واقعا موجود ادراک و اصطلاحی که برای نخستین بار برزوف، دبیر اول حزب ک.ا.ش. آنرا بر زبان راند، در این کشورها فرو ریخت.

اکنون پس از یک وقفه کوتاه، که حاصل رویدادهای، احزاب کمونیست در چهار گوشه جهان جمع بندی چاره جویانه ای را شروع کرده اند. این جمع بندی ها، که آگاهی و اطلاع از آنها بخشی از وظیفه انقلابی همه نیروهای معتمد به سوسیالیسم است، در عین قبول تنوع روش های رسیدن به سوسیالیسم در کشورهای گوناگون و پرهیز از هر نوع مدل سازی و مدل برداری، گام بر برخی نکات عام تکیه دارد.

تجربه اندوژی از شکست مرحله ای سوسیالیسم در بخشی از جهان و یافتن اهرم های تکامل و معاصر سازی سوسیالیسم، تنها در انحصار احزاب از حاکمیت دور شده و یا احزاب کمونیست پیوسته در اپوزیسیون نیست؛ حزب کمونیست چین، حزب کمونیست کره، حزب کمونیست ویتنام و ... نیز اکنون در این تلاش عرصی شرکت دارند؛ و این در حالی است، که آنها سعی دارند، دوران گذار را طبرقم همه فشار اجتماعی-تولیدی، که امپریالیسم جهانی تحمیل می کند، تا همه دستاوردهای اجتماعی سوسیالیسم را نابود سازد، با مرفقیقت پشت سر گذاشته شود.

این فشار اجتماعی-تولیدی نیروی ارتجاعی، اکنون در کشورهای سرمایه داری تا حد حذف و محدود ساختن پاره ای قوانین و دستاوردهای اجتماعی نظیر بیمه ها، قوانین کار، قوانین بیکاری و ... پیش می رود، که طی چند دهه گذشته، تحت تاثیر دستاوردهای مثبت سوسیالیسم از یکسو و مبارزات اجتماعی توده مردم از سوی دیگر، به این نظام تحمیل شده بود.

اعضای رهبری و کادرفهای ۷۰ حزب کمونیست از یازده کشور اروپائی-آسیائی، که در کنفرانس ماه مه پراگ شرکت کرده بودند(۵)، پس از یک بحث همه جانبه، از جمله به این نتیجه رسیدند، که سوسیالیسم دولتی حاکم در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی (سابق)، از جمله بدان دلیل فروپاشید، که امکان قانونی تبلور و بروز تضادهای اجتماعی را طی چند دهه ترانست بوجود آورد. دمکراسی سوسیالیستی، اتحادهای وسیع اجتماعی کنترل و نظارت جامعه بر روندهای رشد اجتماعی و ... می توانست از درون مراحل تکامل این تضادها شکل گیرد. نقض خشن قوانین دیالکتیکی رشد جامعه توسط احزاب کمونیست در گذشته، در این نتیجه گیری نهفته است.

نتیجه گیری و ارزیابی کنفرانس درباره علل فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، در عین حال پاسخی است برای آن دسته از طرفداران گذشته و نام سوسیالیسم و یا معتقدین متزلزل، اما یا برجای آن، که دمکراسی را بصورت عام و بیشتر تحت تاثیر تبلیغات جهان سرمایه داری، تابریخته از اندیشه سوسیالیسم علمی، مطرح می کنند، پیش از آنکه مدل و یا الگویی برای نحوه اجرا، نظارت عام اجتماعی، تامین منافع عام وسیع ترین اقشار اجتماعی و حفاظت از آنرا در جریان همه گونه توطئه سرمایه داری انحصاری نشان داده باشند و به بحث گذاشته باشند.

تنها بعنوان مثال، می توان از کره و شرایط امروز آن نام برد و سوال کرد: چه نوع دمکراسی را می توان در محاصره همه گونه توطئه امپریالیسم برای آن پیشنهاد کرد، تا مردم کره سرنوشتی مانند سرنوشت میلیونها مکزیکی، آرژانتینی، پرونی و ساکنین اولیه قاره آمریکا پیدا نکنند؟ پیش از پاسخ باید به تظاهرات عظیم ساکنین اولیه آمریکا که آنها را ایندین خطاب می کنند) در جشن های مربوط به استقلال آمریکا (تنکس گپن - روز شکرگزاری) که امسال نه فقط در ایالات متحده، بلکه در سراسر قاره آمریکا برپا شد، توجه کرد. در برخی از ایالات آمریکا و کانادا و همچنین کشورهای آمریکای لاتین، امسال این جشن ها را از بیم بروز طغیان های اجتماعی، که فقر، تبیض نژادی، بیکاری، بی سرپناهی و ... ریشه آنهاست، لغو کردند.

تغییر و رشد جوامع بشری، از کانال نبرد اضداد می گذرد. این نبرد پیوسته در تضاد عمده دارد. هر نوع از این تضادها بیان کننده دوران معینی از رشد اجتماعی هستند؛ دوران تغییرات تدریجی، موضعی، رفرمیستی، در چارچوب واقعیت موجود، و دوران تحولات بنیادی، انقلابی، که با فروپاشی کهنه و پا گرفتن نو همراه است.

در دوران تغییرات تدریجی، که اکنون موضوع بحث است، تضادهای آشفتنی پذیر، نقش تعیین کننده را به عهده دارند. نتیجه این تضادهای آشفتنی پذیر اجتماعی، ایجاد توافق هائی است، که با حفظ وضع موجود، برای دورانی، امکانات اجتماعی را بر مبنای تناسب جدید، بین طبقات و اقشار اجتماعی، تقسیم میکند. تلاش برای رسیدن به این توافق ها می تواند از اشکال قانونی و آرام برخوردار باشد؛ اما گاه اشکال خشن به خود می گیرد. کدام یک از این اشکال به شیوه عمده نبرد تبدیل خواهد شد، بستگی به عوامل متعددی دارد، که از جمله آنها، سطح فرهنگ، سنن و آداب و بریزه وجود و یا نبودن محلهای قانونی در جامعه است.

آنچه که مورد انتقاد شرکت کنندگان کنفرانس پراگ است، آنست که در کشورهای سوسیالیستی سابق، با نقض خشن موازین آموزش دیالکتیکی، راه رشد و ترقی اجتماعی بدست خود کمونیست ها مسدود شد. طرح شدن آزادانه مواضع متفاوت در جامعه، دسترسی به توافق های وسیع اجتماعی را غیر ممکن ساخت.

علل این رویداد، بفرنج و چند جانبه است. نقش تخریبی امپریالیسم، تحمیل جنگ سرد، محاصره اقتصادی و مسابقه تسلیحاتی به کشورهای سوسیالیستی، به ویژه به اتحاد شوروی، در این روند انکار ناپذیر است. این عوامل علیه دیگر کشورهای سوسیالیستی و به ویژه علیه کره ای سوسیالیستی اکنون عمل می کند.

با وجود این نباید در برخورد انتقادی به گذشته فراموش کنیم، که عوامل داخلی نیز سهم تخریبی عمده ای داشته است. نقض دمکراسی سوسیالیستی از جمله این عوامل عمده است.

اگر به گفته لنین، دمکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی، چیزی جز دیکتاتوری سرمایه نیستند، که در آنها دفاع از آزادیهای قانونی یکی از عمده ترین خواست ها و وظایف زحمتکشان و احزاب آنهاست، آنوقت سوالی که اکنون مطرح است، آنست، که فراروئیدن آزادیهای اجتماعی از نوع بورژوازی آن، به نوع سوسیالیستی آن، به عبارتی دیگر نفی دیالکتیکی اولی، چگونه میبایستی باشد و تظاهر دومی در جامعه چه اشکالی را بخود خواهد گرفت.

در این زمینه یک تلاش تئوریک در مقابل کمونیست ها قرار دارد. مسئله فعالیت احزاب و سازمان های دمکراتیک توده ای از یک سو و اشکال آزادیهای فردی از سوی دیگر، از جمله زمینه های این کار تئوریک است. هم برخورد به اشکال سازمانهای توده ای در کشورهای سوسیالیستی سابق در اروپا، مطرح است و هم وطنی، که در مقابل آنها قرار داشته است. باید به نقش آنها در جهت ترقی اجتماعی با دید انتقادی نگریست، و اما در عین حال باید نبرد طبقاتی در سراسر جهان را هم در نظر داشت.

بدون تردید آزادیهای دمکراتیک و حق بیان آزاد نظر و عقیده در جامعه، یعنی آن مقولاتی، که اینروزها به 'پلورالیسم در جامعه سرمایه داری' معروف شده است، و همچنین رابطه دیالکتیکی آن با مقوله ترقی اجتماعی همانقدر موضوع بحث و گفتگوست، که دمکراسی درون حزبی مطرح است.

برای جلوگیری از فراموش شدن اصل برخورد تضادها در کشورهای سوسیالیستی، از جمله در کره، ویتنام، جمهوری توده ای کره و خلق چین، کدام پیشنهاد را باید ارائه داد، تا راه حلی باشد برای نتیجه ای که کنفرانس پراگ درباره و لزوم بروز تضادها، به آن دست یافته است؟

برخی ها اعتقاد دارند، که به این هدف تنها میتوان از طریق دمکراسی ناب دست یافت.

اما، برای آنکه، این پیشنهاد با تبلیغات امپریالیسم علیه این کشورها، از جمله در مورد کره ای سوسیالیستی، از محتوای مترقی و حقیقی برخوردار باشد و توسعه و تحکیم دمکراسی سوسیالیستی هدف باشد، باید به کدام جنبه های مسئله توجه داشت؟

اول درک از دمکراسی به مفهوم حق آزاد مطلق هر فرد در جامعه برای تحقق بخشیدن به خواست و منویات خود، درکی 'برنشتینی' از آزادی است، که به آناژشی منجر می شود، زیرا شرایط زندگی افراد جامعه متفاوت است و لذا خواست ها و منافع آنها نیز متفاوت و در مواردی در تقابل است. لذا نمی توان برای آزادی اجتماعی حد و مرز قانونی قائل شد و با این اصل موافق نبود، که مرز خواست های فردی و منافع کل جامعه باید روشن باشد. باید این مرز را منافع مشترک افراد در جامعه تعیین کند.

بعبارت دیگر محتوای 'دمکراسی' در جامعه و محدودیت قانونی و اجتماعی آن، یعنی 'مرکزیت'، بعنوان یک واحد دیالکتیکی حیات جامعه، باید در هر لحظه تاریخی، روشن، و از طریق قوانین، قابل کنترل دمکراتیک باشد.

لذا باید روشن باشد، که مثلا امروز در جامعه سوسیالیستی کره، محتوای آزادی افراد جامعه چیست و انسان ها کدام تضمین های قانونی را برای برخورداری از آن در اختیار دارند؟ در این تضمین ها باید نقش ویژه ای برای ساختارهای دمکراتیک کنترل ارگان های دولتی در تمام سطوح قائل شد. بدون تردید مسئله علنیت و زلالی کنترل اقدامات دولتی، از جمله در کره ای سوسیالیستی، همانقدر تعیین کننده است، که خواست پابرجائی ساختار سوسیالیستی جامعه و مبارزه برای نیفتادن دوباره حلقه وابستگی به امپریالیسم آمریکا به گردن مردم و بریزه زحمتکشان کره.

لهستان، چین، روسیه و مغولستان به منظور تحلیل دلائل فروپاشی سوسیالیسم و اما موجود تشکیل شده بود.

•• در آلمان به پیشنهاد وزیر اقتصاد، کوشش می کشود، تا قانون قرارداد کار بین سندیکاها و سازمان صاحبان کار، از طریق دادن امکان برای بکارگماردن کارگران زیر حقوق های تصریب شده، لغو شود. قانون 'قرارداد کار' بین سندیکاها و ارگان های صاحبان کار در قانون اساسی آلمان تائید و تاکید شده است.

ریشه های بحران کجاست؟

بقیه از صفحه ۱

مارکسیسم را نه بعنوان علم نگرش پدیده های اجتماعی و روند تحولات جهانی، بلکه بعنوان فلسفه ای تخیل گزین در تابلوی از اتهام و انکار قرار داده و روی شانه های خود تا کورستان(باغ) اپیکور بدرقه کنند! البته یادواره ای هم برای آن تنظیم خواهند کرد، که زینت بخش فعلی از فصول چندگانه تاریخ فلسفه خواهد بود.

آیا آنچه امروز در کشورهای سوسیالیستی سابق و در راس همه آنها اتحاد شوروی (سابق) روی داده و میدهد بمانای نادرست بودن فلسفه ایست، که برای نخستین بار بجای توضیح جهان، تاریخ تحول، تکامل و قانون روند این تحول را توضیح داد؟ آیا بحران اقتصادی - اجتماعی سالهای اخیر در کشورهای سوسیالیستی، که بتدریج مرزهای اروپای شرقی را پشت سر گذاشته و نشانه های حضور بروز آن در کشورهای بزرگ سرمایه داری نیز خودنمایی میکند، بمانای ناتوانی مارکسیسم بعنوان علم درک و توضیح چرانی و چگونگی این پدیده هاست؟ اگر چنین است، چرا مدعیان این ناتوانی تاکنون يك دليل علمی - حتی کم و بیش علمی - هم نتوانسته اند در تائید این ادعای خود ارائه دهند؟

بنظر می رسد، همین ناتوانی، خود نشانه آنست، که نمیتوان بحران موجود را همزاد مارکسیسم معرفی کرد و تلاش برای برپائی مراسم خاکسپاری آن با تکیه بر بحران اقتصادی - اجتماعی موجود در کشورهای سوسیالیستی راه بجائی نخواهد برد.

روزگاری مارکس هرم فلسفی هگل را واژگونه کرد تا جهان را آنگونه، که هست و تکامل میپذیرد، ببیند. پیشنهاد منطقی بار دیگر همین است: نه از بحران مارکسیسم، بلکه از بحران اجتماعی - اقتصادی شروع کنیم، که جهان و از جمله کشورهای سوسیالیستی سابق با آن درگیر هستند. اگر از این نقطه به پایان عمر مارکسیسم و رد آن رسیدید، بسیار خوب ما هم با شما جستجویی صادقانه را برای یافتن راه حل بدون رفت از بحران کنونی شروع خواهیم کرد، اما اگر این بحران را جدا از مارکسیسم یاقیتید، این انصاف را - حداقل - داشته باشید که مانع تکامل و تطبیق آن با جهان امروز نشوید.

حقیقت چیست؟

حقیقت آنست که در سالهای اخیر تغییراتی عظیم و بفرنج در جهان بوقوع پیوسته است. در بخشی از جهان، نظم فرو ریخته است، که بهرحال، میلیونها انسان نه تنها آنرا پذیرفته بودند بلکه تکاملی قانونمند را برای آن تصور میکردند. این فرو ریزی سریعتر از سرعت درک و توان پیش بینی، نه تنها توده های مردم، بلکه احزاب هدایت کننده جامعه و رهبران آنها بود.

بنظر می رسد، با هیچ منطقی نمیتوان این عقب ماندگی و نداشتن توان پیش بینی را با اساس يك علم پیوند زد؛ بلکه درست برعکس، بررسی رخدادهای کنونی نیز تنها با تکیه بر اصول پایه ای مارکسیسم قابل تجزیه و تحلیل است و بحران کنونی را نباید در حصار شرق و کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی (سابق) محدود و محصور کرد. باید شهادت لازم را بار دیگر بازیافت و اعلام کرد که: دوستان - همچنان - با اندوخته ای از جهانبینی علمی مارکسیسم نمیتوان رخدادهای کنونی را بررسی کرد و با تطبیق و تکامل آن نه تنها به توضیح این رویدادها پرداخت، بلکه ست گیری آینده را نیز نشان داد.

مارکس متهم است، که جامعه ای با روابط نوین را جایگزین جامعه سرمایه داری معرفی کرد. اکنون با انقلاب علمی و فنی و رشد انفجاری نیروهای مولده، بشریت به مرزی از حیات رسیده است، که تنها با تغییر شکل مالکیت میتواند از آن عبور کرده و تمامی امکانات این انقلاب را به خدمت گرفت، در غیر اینصورت، این امکانات به خطری جدی برای ادامه حیات تبدیل خواهد شد. این مرز انفجاری با توان سلاحهای نابودی جمعی، انهدام شرایط بیولوژیکی زندگی انسان و دیگر موجودات (گودگی آب و هوا، شکاف ازون، خطرات ناشی از شمه اتمی، دستکاری در ساختار ژنتیک موجودات ...) علامتگذاری شده است. همگی این علامتگذاری ها نیز در ارتباط مستقیم با اقتصاد متکی به رقابت برای دست یافتن به سود بیشتر در شیوه تولید سرمایه داری قرار دارند. بر این همه، که گفته شد، فقر عظیم در کشورهای جهان سوم، بیکاری میلیونی در کشورهای صنعتی و ... را هم باید اضافه کرد، که آنها نیز از نتایج مستقیم استقلال انباشت سرمایه سرچشمه میگيرند. سرمایه داری، بعنوان يك سیستم، که محکوم است به توسعه مداوم امکانات تولید با هدف

دوم ابزار تغییر حد و مرز دموکراسی و انطباق آن با شرایط در حال تغییر در جامعه و راه دسترسی به توافق های اجتماعی کدامست؟

به این منظور باید ارگان های خود گردان و دموکراتیک در سطوح مختلف زندگی اجتماعی (سندیکاها، کارگری، گروه های کارمندان، مدافعان منافع تولید کنندگان، گروه های متشکل مردمی در محلات، تشکل های زنان، جوانان، بازنشستگان و غیره) نقش تعیین کننده بعهده داشته باشند. و بقرول 'خورخه مندل' باید قدرت دولتی را به نفع خود گردانی زندگی اجتماعی محدود ساخت. بدون تردید، برخوردهای تمام افراد جامعه از شرایط قانونی ابراز بیان و عقیده و انتشار آنها از طریق وسائل ارتباط جمعی، یکی از عمده ترین راه ها برای دسترسی به توافق های اجتماعی است. در عین حال، و این واقعیت غیر قابل انکار در کشورهای سرمایه داری است، که این ابزارهای روابط عمومی، به نسبت قدرت مالی نهفته در آن، می توانند همچنین به ابزار تحقیر جامعه و ایجاد خوارست های کاذب و حتی ایجاد جریان های ضد انسانی تبدیل گردند و هدف از آنها را به ضد خود تبدیل سازند.

سوم سوئین جنبه پر اهمیت این امر مسئله جهت تغییرات و محتوای دموکراسی در جامعه است.

در اینجا این نکته پر اهمیت نهفته است، که آنچه برای این روزها در دستگاههای تبلیغاتی سرمایه داری به آن بطور وسیع پرداخته می شود به نام 'پلورالیسم' - به چه معنی است و کدام هدف را دنبال می کند؟

آیا پلورالیسم جامعه سرمایه داری، که در واقع چیزی جز اعتراف به صحت تعریف مارکسیستی طبقاتی بودن این جامعه نیست، به این مفهوم است، که 'ترقی اجتماعی' از جمله در جامعه امروزی کوبای سوسیالیستی) نیز گهی به این سو و گهی دیگر به آن سر' در حرکت است؟ و عبارت دقیقتر آیا 'ترقی اجتماعی' نیز يك مقوله پلورالیستی و بدون يك جهت مشخص است، (آنطور که سرمایه داری می خواهد القاء کند).

در دوران فعلی، یعنی پس از فروپاشی 'سوسیالیسم واقعا موجود' ما روی استفاده همه مردم از این وسائل تکیه می کنیم، زیرا در غیر اینصورت وسائل ارتباط جمعی به ابزاری برای تحقیر جامعه تبدیل خواهند شد. موقعیت کنونی وسائل ارتباط جمعی آمریکا، برجسته ترین مثال در این زمینه است.

مرزهای درک ما از دموکراسی و پلورالیسم باید دقیقاً روشن باشد و اختلاف دیدگاههای ما و درک سرمایه داری انحصاری از دموکراسی، که در طول جنگ سرد بی وقفه آنرا تبلیغ کرد و هنوز هم می کند، توضیح داده شود.

امپریالیسم سعی دارد، پلورالیسم اجتماعی-سیاسی را همراه با لزوم کردن نهادن و غارت جهان تبلیغ کند و نابرابری های اجتماعی را حاصل آزادی اجتناب ناپذیر سرمایه، که در عین حال، آزادیهای اجتماعی-سیاسی را حفظ می کند، بقبولاند.

سرمایه داری سعی دارد لغو پاره ای دست آوردهای اجتماعی را نتیجه قانونمند نوسانات تاریخی قلمداد کند و آنرا اجتناب ناپذیر بنمایاند. بنظر ما این نوسانات در جامعه سرمایه داری، در واقع اعتراف به صحت تعریف مارکس از طبقاتی بودن این جامعه است.

ما اعتقاد به نوساناتی، که امپریالیسم، برپژه اکنون، در کشورهای سرمایه داری و بنظور نابودی دستاوردهای چند دهساله زحمتکشان این کشورها، سرگرم توجیه آنست، نداریم.

بعبارت دقیق تر، 'ترقی اجتماعی' يك مقوله پلورالیستی بدون جهت نیست، که گهگاه بدین سو و گاه بدان سو سوق داده شود، و عقب نشینی در این عرصه نوعی آزادی و 'پلورالیسم' تبلیغ شود.

این خطری است، که مردم و زحمتکشان در اتحاد شوروی (سابق) و دیگر کشورهای اروپای شرقی، متوجه آن شده و نسبت به آن معترضند و کشورهای سوسیالیستی موجود نیز سعی دارند از آن -در عین تصحیح اشتباهات گذشته- بهر قیمت حفاظت کنند.

این خطر، در کشورهای سرمایه داری نیز بشدت وجود دارد. زمزمه هائی، که در کشورهای بزرگ اروپائی -از جمله آلمان- برای بازپس گرفتن و یا محدود کردن دستاوردهای جنبش کارگری، نظیر بیمه های درمانی، بیمه های اجتماعی، و یا کوشش برای ازدیاد مجدد ساعات کار، جلوگیری از رشد درآمدها از طریق لغو قرار دادهای دوطرفه کار(۰۰) و ... آغاز شده، نگران کننده است.

پیشنهاد برای تغییر قانون اساسی آلمان (بند مربوط پناهندگی سیاسی)، محدود ساختن تظاهرات و اعتصابات (بدنبال ماجراجویی های خشونت بار و هدایت شده ضد خارجی در آلمان)، کنترل پست و تلفن مردم بدون اجازه دادگاه و به تشخیص پلیس و مقامات امنیتی و ... نمی تواند مذهب نگرانی نباشد. این همان نوساناتی است، که امپریالیسم سعی دارد، آنرا مانند نوسانات مارک و دلان اجتناب ناپذیر قلمداد کند. با این پلورالیسم نمی توان موافق بود.

تنها با توجه به این واقعیات می توان پاسخ مربوط به نفي دیالکتیکی دموکراسی بورژوازی و انتقال آن به دموکراسی سوسیالیستی را یافت و برای کشورهای باقی مانده سوسیالیستی چراغ راهنما را روشن کرد.

• کنفرانس پراگ با شرکت ۷۰ عضو رهبری و کادر برجسته احزاب کمونیست کشورهای انگلستان، ایتالیا، دانمارک، آلمان، مجارستان، اطریش، چکسلواکی،

یکپارچگی ایران در خطر

است؟

لزم، در کنار هر رژیمی حتی رژیم منفور جمهوری اسلامی قرار خواهند گرفت تا با تجزیه طلبان، خود مختاری خواهان و فداالیست های چشم بسته بر مصالح ملی ایران روبرو شوند. پس آقایان، دانسته آب به آسیاب جمهوری اسلامی نریزند. در این زمینه، صریح تر از این نیز می توان سخن گفت.

نگرانی از تکه پاره شدن ایران جدی است اما به طرفداران کله مند آمریکا باید هشدار داد، که مبادا بار دیگر سیاستی را اتخاذ کنند، که فردا هم از جنایشان کله کنید. چگونه می توان از رژیمی حمایت کرد، که خود آگاه و ناآگاه تکه پاره شدن ایران را موجب می شود. این نگرانی را از قلم دیگران بخوانیم:

خانم نزهت یحیی زاده ۲۹ مرداد ۱۳۷۱ (کیهان لندن) می نویسد: ... کشتی در حال غرق شدن است. این بار خطر تجزیه وحذف کامل ایران از روی صفحه زمین مطرح است و این را گروهی از سرنشینان کشتی اصلا درک نمی کنند.

مهرشنگ وزیری در شماره اول مرداد ۱۳۷۱ (کیهان لندن) نوشت: ... سرنوشت آینده میهن ما به میزانی نه چندان اندک به تصمیم ها و تدابیر آقایان بستگی دارد. اگر آنان بتوانند در جهانی که گرایش همگانی در آن اکنون تجزیه طلبی یا به قول شادروان احمد کسروی 'جداسری' است، ایران را از خطر تجزیه برهانند و تمامیت ارضی آن را نگاهدارند، بهر حال کاری کرده اند که سزاوار ارج نهادن است...

مهم این است که دولت و کشور آمادگی برای روبروشدن با این چالش ها را داشته باشد. و درست از همین جاست که نگرانی درباره آینده ایران نشأت می گیرد. رژیم تهران در جهان بدنبال چیزی است که به دست آمدنی نیست و در این رهگذر محتمل است، دست کم، بخشی از آنچه را امروز ایران نام داریم از دست بدهد. خطر در حالی دو چندان می شود، که مانند امروز، شکاف میان جامعه و دولت آتقدر بزرگ باشد که با هیچ میثاری توان از همبستگی ملی سخن گفت.

بنی صدر در 'انقلاب اسلامی' شماره ۲۸۹ شهریور ۱۳۷۱ نوشت: 'ایران در محاصره جنگ هاست: در شمال کشور، میان آذربایجان و ارمنستان، جنگ است. میان دو جمهوری تاجیکستان و ازبکستان حالت جنگی است. در افغانستان جنگ داخلی جریان دارد و در عراق، کشور، سه منطقه شده است.

... وجدان ملی متناسب با دموکراسی نه به تنهایی دموکراسی می آورد و نه برای مدتی طولانی، می تواند مانع از عمل عواملی بشود که دست در دست یکدیگر، موجودیت کشور را در خطر قطعی قرار داده اند. پس، وقت اعلان خطر است. آمریکا... اینکه اگر سیاست حمایت از تجزیه را جانشین نکرده باشد، هر جا در سود خود ببیند، از تجزیه طلبی حمایت می کند.

ریشه های بحران کجاست؟ بقیه از صفحه ۲

انباشت سرمایه بپردازد، گرفتار بحران است. این سیستم قادر نیست مشکلات ناشی از شیوه تولید خود را در چارچوب روابط تولیدی خود حل کند، زیرا این بحران تنها از طریق نابودی آن تضادی قابل حل است، که خود زیر بنای این سیستم است؛ 'نصاب خسوسی ثروت اجتماعی، که به انباشت سرمایه منجر میشود'. به عبارت دیگر وضع کنونی جهان (مسائل عمومی جهان) ناشی از ادامه شیوه سرمایه داری برای تولید کمی بیشتر و کیفی بفرجتر است، که دستیابی به حداکثر سود هدف آنست. با انباشت سرمایه، دور جدید تولید باز هم از نظر کمی بیشتر و از نظر کیفی بفرجتر به جریان می افتد و تمساح مجدد سود حداکثر، سازمان یافتن دور جدید تولید را با همین شیوه می طلبد. آیا این روند 'استقلال انباشت سرمایه' ریشه مسائل عمومی جهان امروز نیست؟ و اگر این شیوه تولید (با هر حادثه قابل کنترل و یا خارج از توان کنترل) به مزهای رشد و حیات خودرسیده است، جایگزین آن کدام است؟

درست برای یافتن پاسخ این سؤال است، که میگوئیم پژوهش را از بحران اقتصادی - اجتماعی موجود در کل جهان باید شروع کرد، نه از 'بحران مارکسیسم'! برای یافتن پاسخ این سؤال است، که اعتقاد داریم راه حل برون رفت از بحران کنونی جهان همچنان ایجاد آن جامعه سوسیالیستی است، که نگرش علمی و پایه های اولیه آنرا مارکس بی ریزی کرده است و برای تکامل و تطبیق آن با جهان امروز باید کوشید. آن کس، که جایگزین دیگری را پیشنهاد دهد، البته وقتی از بحران کنونی جهان صحبت درمیان است خواه ناخواه رویدادهای مربوط به سوسیالیسم واقعا موجود و کج رویهای آن نیز مورد نظر است.

مارکسیسم بعنوان علم درک تنوریک پدیه های اجتماعی و یافتن علل درونی ایجاد این پدیده ها و نشان دادن راههای حل تضادهای نهفته در آنها از یکسو و عمل انقلابی برای بررسی مشخص رخدادهای، تصحیح اشتباهات تنوریک، تعیین وظایف روز و اشکال پراکتیک اجتماعی و ... از سری دیگرهمچنان مانند آغاز قرن ۱۹ چون شبی جهان را میباید. این شیخ اکنون و پس از رویدادهای اخیر در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی (سابق) با وضوح بیشتری نسبت به قرن ۱۹ دیده میشود.

در حقیقت سست شدن سنگفرشهای میدان سرخ ارتباط مستقیمی با حقانیت وجود و گردش این شیخ - آنگونه که تصور میکنند - ندارد. د. شبرین

نگرانی از تکه پاره شدن ایران، تا پیش از فروپاشی شوروی (سابق) - بهر تقدیر و تدبیر- و آغاز یکه تازی آمریکا و موش و کربه بازی آلمان، فرانسه، انگلیس و حضور آهسته -آماپیوسته- ژاپن، بر سر میز تقسیم غنایم پیروزی، هرگز، خواب را از چشم وطن پرستان ایرانی نبروده بود. یکپارچگی ایران در پایان جنگ اول جهانی حفظ شد و زمانی که نقشه جدید جهان با مرزهای جدید و نام های جدید از چاپخانه ها بیرون آمد، از تن ایران، گوشتی کنده نشده بود. حکومتی که در آنسوی مرزهای شمال ایران و در مسکو قدرت را بدست گرفته بود، حفظ این تمامیت را تضمین کرد. در پایان جنگ دوم نیز، علیرغم همه رویدادها و فعل و انفعالات مرزی و جغرافیایی در جهان، ایران یکپارچه باقی ماند. آنها که از شمال آمده بودند رفتند به خانه شان تا از جنوب آمده ها نیز به خانه شان بازگردند. خانه ماند برای صاحبش. هم مستاجر بالا و هم مستاجر پائین حکم تخلیه را پذیرفتند. هر تحلیل و تفسیری از رویدادهای سیاسی سالهای پس از پایان جنگ دوم و دیپلماسی حاکم بر ایران آن سالها از هر دیدگاهی قابل طرح است، اما انکار حسن نیت و یا حسن سیاست دولت شوروی در برابر حفظ استقلال و یکپارچگی ایران، قابل طرح نیست. اگر این سیاست و حسن نیت نبود، ایران -حداقل- در پایان جنگ دوم، به آسانی بین دول پیروز، به شمال و جنوب تقسیم می شد. پاکستان و بنگلادش، دو کره، دو ویتنام، دو چین بهترین مثال است. حتی اگر برخی ها بر این اعتقاد باشند، که حفظ یکپارچگی ایران به سود مسکو بود!

امروز و در پایان جنگ سرد، قدرت و سیاستی یکپارچگی ایران را چند پارچه می خواهد، که دیروز و در پایان دو جنگ اول و دوم، اگر قادر بود می توانست، به این کار مشغول می شد. آنکس که بگوید: خیر! ما هنوز از خواب بیدار نشده ویا ریگ را، هنوز از کفشش بیرون نیآورده است. می خواهد سیاستدار، تاریخ دان و یا -بقول کیهان لندن- محقق برجسته ایرانی باشد و یا ژورنالیستی، که با 'ماهیه های قوی خبری' در 'کیهان لندن' می نویسد.

اما...

بحث -امروز- بر سر تاریخ نیست؛ بر سر موجودیت؛ و از آن بدتر، هراس از خونی است، که نباید اجازه داد بر زمین بریزد. آنچه شتابزده و بمنوان راه حل -و در حقیقت تهدید- مطرح می شود، پاسخگری نگرانی و باز دارنده حوادث است؟

از بیم 'مار' می توان به 'افعی' پناه برد؟ آنکس، که بقول خودش، از رینگ کمونیست ستیزی و شوروی ستیزی به رختکن باز آمده، بیهوده از مری و سرپرستی کله دارد، که همه پول شرط بندی را، یکجا می خواهد به جیب بزند. بوکسورهای حرفه ای، حتی بخت ایستادن بر سکوی المپیک و شنیدن سرود ملی کشورشان را هم ندارند!

.....

'کتابه سلطانی' در (کیهان لندن ۱۲ شهریور ۱۳۷۱) می نویسد: ... در واشنگتن، انگار کسی در اندیشه یک تجزیه و تحلیل درست از موقعیت سیاسی و ژئوپولتیکی منطقه خلیج فارس نیست. سهل است، انگار در کاخ سفید تعریف مشخصی از منافع و امنیت ملی آمریکا وجود ندارد. در نتیجه، طبیعی است که کوچکترین توجهی به سرنوشت ملت های دیگر و مسئله گسترش آزادی و حقوق بشر نیز بر خلاف همه ادعاها در کار نباشد.

'نظم نوین جهانی' به شوخی تلخ و مندرسی تبدیل شده، که هیچکس دیگر حوصله شنیدنش را ندارد و این برای همه کسانی که با 'هیستری' ضد آمریکائی چپ های ایرانی مبارزه کرده اند و می کنند، و کسانی که سقوط امپراتوری کمونیسم را بیمون ترین رویداد قرن بیستم و گشاینده راه آزادی ملت های دریند می دانند، دلگرم کننده نیست.

همین نویسند در شماره ۲۹ مرداد ۱۳۷۱ (کیهان لندن) می نویسد:

'... به سردستان احزاب سیاسی کردستان (ایران) نیز باید نصیحت کرد، که دل در حمایت های آمریکائی ها، اسرائیلی ها، و یا فرانسوی ها نبندند. آنان هیچ پناهمگاهی امن تر از ایران آزاد ندارند، بنا براین بهتر است پل های پشت سر خود را خراب نکنند و از آنجا که حفظ تمامیت ارضی ایران دارای چنان اهمیتی است که تقریبا هر اقدامی را توجیه می کند، وطن پرستان ایرانی در صورت

خودشان نفهمند کجا رفته اند و چه کرده اند)

آنها که در سال ۵۸ توانستند، آقایان را بدلیل نادانی و بی خبری آنان از تمامی فواید و فن سیاسی وادار به صدور اعلامیه مالکیت بحرین کنند، آن دستی که اعلامیه قیام خیالی مردم عربستان (حجاز) را پس از چند انفجار جنجال برانگیز در پایتخت آل سعود، جلوه دست های خمینی گذاشت و آن عده که فتوای جهاد مردم بصره علیه حکومت صدام حسین را به امضای رهبر رساندند، همچنان می دانند، سر نخ ها را کی و در کدام لحظه به چپ و راست بگردانند. هستند، در ایران و مهاجرت، که در نخستین هفته پس از فتح

خرمشهر، در بیت خمینی، شاهد تحسین و تهدیدها، زد و بندهای، پشت پرده، یافتن آیه از قرآن و روایت از نهج البلاغه و ... بمنظور ادامه جنگ و ورود ایران به خاک عراق بودند. اطرافیان آن روز 'امام'، ازجمله رهبر و رئیس جمهور کنونی، که هنوز وسط صحنه اند، تا آنها که مانند جلال الدین فارسی به پشت صحنه خزیده و چند کیلومتر دورتر از حلی آباد های تهران به شکار کبک می روند، نزد سید احمد خمینی از اینکه 'آقا' فتوا نمی دهد تا چند روزه کلک صدام کنده شودو دومین ج. ا. در منطقه تاسیس شود، ابراز تعجب می کردند. 'احمد' می گفت، که 'آقا' چند بار استخاره کرده اما پاسخ قطعی نگرفته است. اینکه سرانجام استخاره چه بود، بر کسی معلوم نیست ولی حاصل فاجعه ۸ سال جنگ، امروز بر صغیر و کبیر حکومتی و مردم گرسنه ای که به زمین و زمان ناسزا می گویند - در این ناسزاگویی، بقول موسوی اردبیلی، سهم آخوند فحش از آن نه بدتر است، - کاملاً معلوم و ملموس است. همان جنگی که ایران را به خاک سیاه نشانید آقای خمینی با استخاره یا بی استخاره تا لحظه سرکشیدن جام زهر، آنرا یک موهبت الهی معرفی می کردو بچه های ده-دوازده ساله مردم را برای فتح مرداب های بصره روی مین می فرستاد. همان مرداب هائی که، امروز آمریکا آنرا از چنگ صدام در آورده و با تبدیل آن به بندر آزاد، جمهوری اسلامی را هم، حسرت بدل گذاشته است!

همانها که فتح ایران را برای ارتش صدام، یک گردش دست جمعی ترسیم کرده و به ذن کیشورت عراق تضمین همه نوع حمایت را پس از فتح ایران داده بودند، در اینسوی آروند رود نیز توانستند پیر مرد از همه جا بی خبر را، که رویای امپراتوری اسلامی دست از سرش بر نمی داشت، به ادامه جنگ وا دارند. جنگی که دو کشور ثروتمند خلیج را به خاک سیاه نشانید و پیامدهای آن هنوز در راه است.

دهها نمونه برجسته از این بازیها را می توان بر شمرده که هر کدام به نوعی در رسیدن ایران به لحظه کنونی نقش داشته اند، اما چون -گویا- قرار است سرنوشت ایران و عراق از هم جدا نباشند، از بازی بزرگ دیگری یاد کنیم که با حکومت مستبد و بی خرد عراق کردند و جنگ خلیج فارس را در سایه آن سازمان دادند.

'ارمانتته' در تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۹۱ به نقل از اسناد دفتر سیاسی حزب کورنیست فرانسه زیر عنوان 'دین های جنگ خلیج' نوشت: 'مذاکراتی در این موارد برین دو کشور به صل آمد که مبنای یک موافقتنامه در خصوص دعاری عمده طرفین بوجود آمده بود. (کویت-عراق) ولی کشورهای متحده آمریکا، کویت را تشویق کردند که موضع خود را سخت تر کند. در همان اوقات، صدام حسین در تاریخ ۲۷ ژوئیه ۹۰، یعنی ۵ روز پیش از حمله، خطاب به سفیر آمریکا در عراق مطالب بی پرده ای را ایرادکرد و آشکارا کویت را تهدید کرد. سفیر آمریکا به او پاسخ داد که توصیه های شخص رئیس جمهور آمریکا به وی، همچنان تمسق مناسبات با عراق است و افزود 'آنجا که اختلاف بین کشورهای عربی وجود داشته باشد، نظیر اختلاف مرزی شما و کویت، ما، نقطه نظری ندارم' از پیش روشن می شود که کشورهای متحده آمریکا خواهان (جنگ) بوده و آنرا خیلی از پیش تدارک دیده بودند.

فاجعه، همیشه از یک در وارد نمیشود، چرا نباید نگران عبود آن، از دهها دروازه دیگری بود که در جمهوری اسلامی باز است؟ دروازه هائی، که، بی خردی گشاینده و استبداد و اختناق نگهبان آنهاست. نایبه های قنذاتی در جمهوری اسلامی، همچنان که تاکنون عمل کرده اند، می ترانند فجایی بزرگتر از حاصل جنگ با عراق را برای میهن ما بیار آورند.

اینست، آن نگرانی نوین و دم افزون وطن پرستان ایرانی، که در هفت های گذشته و بندگان اوج گیری حوادث خلیج فارس، با بهره گیر از هر فرصت ممکن به بیان و تشریح آن، همت گمارده اند. این نگرانی و همت، برای حفظ یکپارچگی ایران و کوتاه ساختن دست رژیم فاجعه ساز کنونی از حکومت، کافی است؟ اگر نیست و به همتی والا تر نیاز است، پیش از آغاز فاجعه ای که پایان آن از توان تحلیل و پیشگویی خارج است، باید به پا خاست. باید با آنکه بانگ برمیآورد 'نه تجزیه-نه استبداد' همراه شما ج. ا. الهی

تحمیل 'تسلط'

مجله 'خلق های مدیترانه' چاپ پاریس می نویسد: 'یک نظم جهانی به اجرا در آمده است. در غیاب ایدئولوژی ها، یک لیبرالیسم بی رحم، تحت سلطه آمریکا به تمام جهان تحمیل شده است

"فاجعه" همزاد "بی خردی" است

بهرمندی از 'خرد' شرط نخست برای هر سیاستمداری است، که به قصد خدمت، تکیه بر قدرت حکومتی زده است و 'خردجمعی' ضامن و حافظ حکومتی است که برای بقاء خود، راه دیگری جز تکیه بر حمایت مردم نمی شناسد. می توان نام برد از حکامی، که اگر از ابتدا هم بهره لازم از 'خرد' را نداشته اند، با تکیه بر صداقت و استمداد خویش و در طول سالهای حکومت، بدان دست یافته اند و می شناسیم حکومت هائی را، که به یمن بهره مندی از 'خرد جمعی' و حمایت مردمی، که بر آنها حکومت می کنند، توانسته اند امواج مهیب را از سر بگذارانند. آنجا که حکام و سیاستمداران، خود را از 'خرد' بی نیاز می پندارند و حکومت نه بر 'خرد جمعی' بلکه بر اراده این حاکم و یا آن سکاندار حکومتی تکیه می کند، هیچ تضمینی برای ادامه آن حکومت وجود ندارد، حتی اگر، دست قدرتمندترین حکومت های دوران پشتش باشد. زمانی، که در یک حکومت، شرط نخست محلی از اعراب نداشته باشد و صداقت و استمدادی هم در کار نباشد، استبداد و سیتز با دانش و آگاهی در تمام سطوح سیاسی و فرهنگی بسرعت رشد می کند. هر ناپیئانی می تواند روشن دل شود، اما هیچ مستبیدی نمی تواند بصیرت سیاسی پیدا کند. حکام بی خردی، که با تکیه بر استبداد، خود را بی نیاز از 'خرد جمعی' می پندارند، ای بسا، فرصت یابند تا ملتی را به خاک سیاه و کشوری را به نابودی بکشانند، اما بندرت فرصت یک بازیگری را به خود می دهند. این، احوال بی نیاز از توصیف جمهوری اسلامی است؛ و نه فقط جمهوری اسلامی، که هر حکومت خرد گامه و بی خردی، که بهر تقدیر، توانسته باشد برای مدتی سکان اداره یک کشور را بدست گیرد.

بی خردان، به همان آسانی که می زنند، می بندند، می کشند و با دروغ، تزویر و فریب تلاش می کنند تا عمر استبداد را طولانی تر کنند، به همان آسانی نیز به بازی گرفته می شوندو در لحظات سرنوشت ساز، دردم ترفند ها گرفتار می آیند. در این لحظات، نخوت، انجناد فکری، رویاپروری و ... هر کدام بهم خرد، ابعاد بی خردی را وسعت می بخشند. بحث بر سر بازیهای بزرگی است که در منطقه جریان دارد وسخن از بی خردی تام و تمامی است که گردانندگان ج. ا.، حتی، امکان رهائی از آنرا هم، به خود نمی دهند.

وقتی آقای 'خانمہ ای' روی مبل چوب گردوی پشت بلند خود می نشیند و به مناسبت جنجال جزیره ابوموسی، خطاب به شیخ نشین های خلیج فارس و کشورهای عرب همسایه، از قدرت جنگی ایران داد سخن می دهد؛ رئیس جمهور از چین بازگشته، به قرار داد خرید نیروگاه اتمی همان اندازه انتظار می کند، که حجت الاسلام 'جنتی' به ارسال ۴ هزار مسلسل و آر. بی. جی. هفت یا یک میلیون فشنگ به یوگسلاوی پاره پاره شده می بالد و 'ناطق نوری' رئیس مجلس، در جمع فرماندهان سپاه پاسداران فرمایشات کهربار رهبر را با طرح مسئله مالکیت تاریخی به ایران بر بحرین، تکمیل می کند، چگونه می توان نگران بازیهای خطرناک نبود؟

براستی هم باید پرسید: کدام عقل سلیمی، در حال و هوائی که بر منطقه خاور میانه و خلیج فارس حاکم است، صلاح می داند 'هل من مبارز' خوانی کند؟ در گرماگرم جنجال جهانی پیرامون امکانات بالقوه اتمی عراق، شایبه استخدام کارشناسان اتمی شوروی سابق و آماده بودن افکار عمومی جهان برای مقابله با مجهز شدن کشورهای منطقه به سلاح اتمی، از داشتن امکانات اتمی دفاع کند؟ از داشتن تاسیسات اتمی -بهر بهانه ای و از جمله مجهز بودن اسرائیل به این امکانات- در هنگامه 'اره بده و تیشه بگیر' چین و آمریکا از آلت دست شدن بیم بدل راه ندهد و دربارہ خرید تاسیسات اتمی چنان بازاری گرم کند که پیش از روشن شدن لامپ سبز 'الله' مساجد با نیروی اتم، کار دست مردم بدهد. کدام حکومت خردمندی -مگر رژیم بی خرد جمهوری اسلامی، که فکر می کند: 'هرجا آتش است کچله فراش است- از آنسوی دنیا به دیگر سوی آن، یک هواپسای سلاح بار می زند تا خود را نخورد آشی کند که پزنده اش، نیک می داند، آنرا برای چه کسی و چرا پخته است!

هیچکس، امروز برای این نکته اهمیت کلیدی قائل نیست، که بدانند، کدام یک از حجاج اسلام بند نافش به ناف فلان ارکان کشورهای بزرگ بند است، به در دلیل: اولاً، حکومتی که در بن بست قرار می گیرد، گردانندگانش، مانند سرنشینان کشتی در حال غرق، که هر کدام، حاضرند برای نجات خویش به هر ریسمانی چنگ بزنند و کیست که منکر این حال و روز، در ایران امروز بشود؟ ثانیاً، آنها که گام به گام خطوط نقشه جدید جهان و منطقه را رسم می کنند، در میان حاکمیت مفکوک و عاری از خرد ایران، آنقدر نفوذ دارند که بتوانند آنها را به همان ست و سوتنی، که هدفشان است، کیش کنند. (حتی، بگونه ای که

"جهان"، خانه ای که با چشمهای نگران ...

• ژاپن نقش "زیر دست آمریکا" را در تجدید ساختار استراتژیک منطقه آسیای جنوب شرقی خواهد پذیرفت؟

• آلمان پس از فروپاشی اتحاد شوروی سهم جهانی خود را طلب می کند

• "آمریکا" کشورهای جنوب را صحنه جدید جنگ ارزیابی می کند

• دیدگاه استراتژیک "آمریکا" همچنان دیدگاه "جنگ سرد" باقی مانده است

• از دید "آمریکا"، برتری نظامی یک درآمد اقتصادی است که تضمین سالانه برای آن لازم است!

مجله سیاسی - تنویک ک. م. حزب کمونیست فرانسه بنام "دفترهای ح. ک. ف." در شماره ۷ و ۸ (ژوئیه و اوت ۱۹۲) در مقاله ای بنام "مارلین ورلت" Marlin Verlet استراتژی جدید آمریکا پس از فروپاشی اتحاد شوروی (سابق) و رقابت کشورهای بزرگ صنعتی-سرمایه داری را مورد بررسی قرار داده، که نثرده ای از آنرا در زیر می خوانید.

هیچکس نمی تواند منکر دگرگونی هائی شود، که در سالهای اخیر بوجود آمده است. این دگرگونی ها نوعی تجدید نظر اساسی و عمیق را در روابط بین المللی می طلبد. از این تجدید نظر همه جا صحبت می شود، اما آنچه از دید سیاستمداران آمریکا بعنوان روابط نوین جهانی مطرح می شود، تجدید نظر نیست، بلکه تحکیم سلطه است. بعنوان نمونه، گفته ها و اظهار نظرهای "چرچ بوش" درباره "نظم نوین جهانی" دیدگاهی را در آمریکا معرفی می کند، که از دل دگرگونی های سالهای اخیر می خواهد یک امپراطوری نوع قرن بیست و یک را بیرون آورد. پایه های این امپراطوری از هم اکنون و در آستانه سال دو هزار ریخته می شود و تحکیم و گسترش سلطه جهانی، حتی به قیمت استفاده از انواع قهر و زور، آرمانها و منافع آمریکا معرفی می شود. در لایه های مطبوعات آمریکا و در مجموعه مسائل ارتباط جمعی آمریکا این طرز تفکر تبلیغ و تلقین می شود، اما قابل توجه ترین مطالب منتشره، همانا گزارش های رسمی است، که گهگاه بصورت غیر رسمی منتشر می شوند!

نگاهی به دو گزارش منتشر شده در ماه فوریه ۱۹۲، که بوسیله "پنتاگون" و در رابطه مستقیم با ریاست جمهوری و شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه آمریکا تنظیم شده است، خود گویاترین تحلیل از تفکری است، که آمریکا از تجدید نظر در روابط بین المللی دارد. یکی از این دو گزارش هدف عمومی را ترسیم می کند و دیگری نقشه عملیات را.

ضرورتی که این دو گزارش به آن اصرار دارند، همانا تاکید بر قانونی بودن حضور آمریکا بشا به نیروی مافوق قدرت بتیاس جهانی است، که برای تحقق آن ضروری است. با یک موضع سازنده و نیروی نظامی لازم باید ملت و یا هر گروه ملت هائی را، که بخواهند با برتری ایالات متحده آمریکا به ستیزه برخیزند، منصرف کنیم. لازمه اینکار "قانع کردن رقبای احتمالی است، که نیازی به داشتن نقش بزرگتری ندارند". بخصوص باید "منافع ملت های چلو افتاده را در نظر گرفت، تا آنها را از درگیری با رهبری آمریکا و یا از تلاش برای مورد سوال قرار دادن نظم اقتصادی و اجتماعی مستقر شده، منصرف کرد". برای اینکار توانائی و برتری نظامی لازم است. "بمنظور منصرف کردن رقبای احتمالی برای تمایل به داشتن نقش منطقه ای و یا جهانی بزرگتر". سازمان ملل، بشا به نمای ظاهری یک "امنیت جمعی" بهترین کانال ممکن برای مداخله میباشد، که باید هدف گرفته شود. در صورت عدم امکان، آمریکا باید به تنهائی آماده مداخله باشد. نتیجه اینکه "نظم بین المللی بطور قطعی بوسیله آمریکا تضمین شده است".

جبهه های جنگ و صحنه های آینده عملیات، طبق نظر

امروزی آمریکا کدامند؟

هیچ چیز منتفی نیست. اما هفت صحنه مداخلات در گزارش های منتشره توسط پنتاگون در نظر گرفته شده است، دو مورد مربوط به شوروی سابق و پنج مورد دیگر مربوط است به جهان سوم. عنصر اصلی این طرح استراتژی-جغرافیائی عبارت است از ظرفیت و اراده منحصر بفرد آمریکا برای مداخله جهانی در سطوح مختلف. همچنین لازم است، که بطور نمونه یادآور شویم "باید از پیدایش سیستم امنیتی منحصر بفرد اروپا، که احتمالا اوتان را ناپایدار میسازد، جلوگیری بعمل آید". در آسیا، تدارک یک نیروی نظامی مهم آمریکائی در نظر گرفته شده است، به این بهانه، که "مانع از پیدایش خلاء استراتژیکی" گردد. هدف نهائی این است، که "آلمان و ژاپن به یک سیستم امنیت جمعی تحت رهبری آمریکا، بپیوندند".

از این رهنمودها نتایج مهمی بدست می آید. اول جهت گیری برای چارچون کردن برتری جهانی و انحصاری آمریکا، دوم: حق تقدم دادن به قدرت نظامی در سلسله مراتب بین المللی و در روابط دولت ها. سوم: نزدیکی متفقین در یک ساختار تکمیلی بیکدیگر نزدیک می شوند و به سازمان ملل یک وظیفه منحصر ابزاری داده می شود. چهارم: نگرانی از ایجاد مراکز منطقه ای خودمختار، یعنی مناطقی خارج از جدول مورد نظر آمریکا. این استراتژی می بایستی تاثیر همه تقسیمات آمریکا را بر روی روابط اقتصادی و تحکیم و تضمین برتری جغرافیائی آمریکا را به هر قیمت تضمین کند.

رئیس جمهور "بوش" در پاسخ به سؤال مربوط به میدان عمل این دو گزارش، طی مصاحبه مطبوعاتی ۱۱ مارس ۱۹۲ خود، جهت گیری آنها را تأیید و رسمی اعلام کرد. "بوش" در حالیکه بصورت ظاهری برای مسائل داخل حق امتیاز قائل بود (تجدیل کسر بودجه، تخفیف مالیات بردرآمد) و در عین حال که خود را هوادار امنیت جمعی نشان می داد، مهبذا تاکید میکرد، که آمریکا یک وظیفه تاریخی و جهانشمولی دارد، که باید بهای آنرا بپردازد و از تلاش نظامی خود هم نخواهد کاست. "چرچ بوش" گفت: "ما رهبر هستیم و باید هم بدان ادامه دهیم. اما آنگاه، که در جهان منکر این رهبری هستند، برای آن است که آگاه باین امر نیستند، که جهان تا چه انداز نیازمند این رهبری است".

بطور کلی، "بوش" و همکاران او، بیشتر خود را در نطق هائی راضی نشان میدهند، که نیمه اخلاقی، نیمه جنگی است و نه آنچه درباره یک سیاست نوین بمنظور فروکش کردن ناتمامدلی و بی نظمی های اقتصادی و اجتماعی آمریکاست. ششم "بوش" درباره مسائل بین المللی مانند (مراق، لیبی، کوبا) در تضاد با کنندی و سکوت او درباره بهبود بخشیدن به وضع داخلی آمریکا میباشد. او در اینجا هم، همه چیز را وابسته به مسائل بین المللی میدانند. کپیوهای وسیع آمریکائی ها را نادیده گرفته و توجه آنها را مغفوف بمسائل دیگر بین المللی میکند.

این در حال است، که دورنمای تغییرات اقتصاد جهانی، طی سالها ۲۰۰۰-۱۹۹۰ هیچگونه روزنه ای برای پایداری در موضع نسبی ایالات متحده آمریکا نسبت به رقبای اصلیش، پیش بینی نمیکند. رشد اقتصادی آمریکا بطور متوسط ۲٪ در سال خواهد بود. در برابر آن، نرخ متوسط اژدهای آسیا (مالک جدیدصنعتی) ۶٫۷٪ خواهد بود و برای ژاپن ۲٫۵٪. اما درباره مالک "بازار مشترک" اروپا که نرخ بیکاری بالائی دارند، سود تولیدات کم میباشد و آنگاه سالیانه این نرخ بطور متوسط از ۲٫۵٪ تجاوز نخواهد کرد.

آمریکا در برابر ژاپن

یکی از مسائل مهمی که اکنون مسئولین آمریکا در برابر آن قرار گرفته اند، تحرك و استراتژی های دنیائی ژاپن و رقابت با آن است. این پدیده در متن رقابت آسیائی وسیعتر و متنوع تری قرار دارد. چگونه ممکن است، آمریکائی که برای خود یک وظیفه حکمرانی جهانی و همه شمول قایل است، بتواند در برابر آسیای جنوبی و چین بیغرض بماند. در چنین زمینه کلی است، که منطقه آسیای آرام، مشکلات خاصی برای انجام طرح های برتری جنوبی آمریکا بوجود آورده است. اهمیت روابط موجود بین این منطقه آسیا با آمریکا جنبه استثنائی داشته و بیانگر وجود اولین شریک اقتصادی ایالات متحده آمریکا میباشد. موج مبادلات بازرگانی ماوراء اقیانوس آرام، که این ممالک مستقیما در آن سهم هستند، بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار در سال میباشد، که بیش از یک سوم مبادلات ماوراء ااتلانتیک میباشد. صادرات آمریکا به تایلند بیش از اتحاد شوروی سابق است. مبادلات آن با سنگاپور بیش از مجموعه مبادلاتش با اسپانیا و ایتالیا میباشد. مجموعه مبادلات با اندونزی بالاتر از مجموعه مبادلات با اروپای مرکزی و شرقی میباشد. سرمایه گذاری آمریکا در منطقه ببلغ ۶۱ میلیارد دلار میباشد و حال آنکه سرمایه گذاری این ممالک آسیائی در آمریکا در حدود ۱۵ میلیارد دلار میباشد. جامعه آسیائی مستقر در آمریکا ۷ میلیون نفر میباشد. این جامعه در میان گروه های مهاجرین، سریع تر از دیگران افزایش می یابد.

تاکنون سیستم امنیت آمریکائی در منطقه اقیانوس آرام، بر پایه اختلاف های دو جانبه، درباره حضور تحمیلی نیروهای مسلح و پایگاههای آمریکائی بوده است. در قلب این سیستم، عهدنامه نظامی بین آمریکا و ژاپن وجود دارد. بمنظور مقابله با تغییراتی، که توازن کنونی را بهم زده است، واشنگتن مجبور شده، که نمای جدیدی به سیستم امنیت خود بدهد. استخوان بندی آن عبارت

اکنون امریکا هر گونه تقویت یکنی شدن اروپا را بشباه تهدیدی تلقی میکند. مهذا در این چارچوب، آلمان به نظر آنان یک عطار، مورد نیاز و ضروری است. در نتیجه امریکا بر آن است، که آلمان میتواند سیاست های 'بازار مشترک' را در جهتی سوق دهد، که با منافع امریکا هم خوانی داشته باشد. همچنین، امریکا به موقیعت آلمان بصورت حلقه اتصال اروپا، که می تواند با تران آن روی تحولات اروپای شرقی و ممالک بوجود آمده از تجزیه اتحاد شوروی، تاثیر بگذارد، توجه دارد.

بنظر نمی رسد، که امریکا برای آنچه باصطلاح 'بعد از کمونیسیم' شناخته شده در اولین نگاه، جواب روشن و مناسب داشته باشد. تصویری، که استراتژی امریکا از اتحاد شوروی سابق ارائه میدهد، مبهم، مغشوش و حداقل بشابه دوران جنگ سردی است، که با همه عواقب خود تا پایان ادامه یافت؛ آنهم بصورتی، که منویات گذشته کنار گذاشته شده و باید در انتظار آینده بود. آنچه که در واقعیت دیده میشود، همانا تشدید تمایلات ضد مرکزیت، انحلال ساختارهای قبلی، تشدید تشنج و بی نظمی است. 'بوش' و مشاورین او، در عین حال، که علنا نگرانی خود را از آشفتگی عمومی، قهر غیر قابل کنترل درگیریهایی عقیدتی جزئی، ابراز می کنند، مهذا از آنارشی، تجزیه مراکز قدرت و پاشیدگی توان نظامی و تکنولوژی شوروی، رضایت دارند. آنها تجزیه و پاشیدگی اوضاع در جامعه شوروی سابق و متلاشی شدن روسیه را پدیده ای امنیتی ارزیابی می کنند.

امریکا در برابر جنوب

ما تلاش می کنیم، که خطوط سیاسی و ابهامات دیدگاه امریکا از تحولات جهان سوم را، بخصوص با امریکای لاتین بطور فشرده مطرح کنیم. از دیدگاه استراتژیکی-جغرافیایی ایالات متحده جنوب بعنوان منطقه طرفناها مطرح است، یعنی جاتی که در آینده تشنجات و عدم تعادل و مخاطرات حادثه میشوند. جنوب بیانگر تهدید بزرگ جدید بمقیاس بین المللی و جبهه جدید جنگ است. آنجا، صحنه تناثر آینده است برای مداخلات پلیسی و آنهم همراه با قوای جدید بصورت گسترش نیروهای امریکا در جهان. نیروی ضریبی پاسخی است احتمالی برای اتفاقات آینده در جهان سوم. سه خط حمله همزمان با هم دنبال میشوند: محاصره نظامی و مداخلات نظامی؛ انتگراسیون اقتصادی بازار؛ در حاشیه قرار دادن جامعه و راندن آنان به سر حد مراکز، که سیستم کاپیتالیستی دنیا از همه بیشتر در آن متمرکز میباشد.

امریکای لاتین نمونه ایست از ترکیب این سه خط و همچنین محدودیت هایش. سالهای ۱۹۸۰ برای واشنگتن، میبایستی دوران، دموکراتیزه کردن، طرد همه نفوذ کمونیسیم از نیم کره ارض، پیوستگی به آرمان و رهبری امریکا، پیروند قطبی با انکار و رهبری امریکا، آنهم به سود لیبرالیسم و اقتصاد بازاری می بود.

برای امریکای لاتین این پدیده ها عبارتند از: رکود اقتصادی، مضیقه مالی بوسیله سیستم قرضه، تشدید نابرابری و اخراج های اجتماعی و فعالیت های تجزیه طلبانه مضاعف از جانب همسایگان قدرتمند شمالی. ایالات متحده بهسم خود، این منطقه را برای منافع و امنیت خود حیاتی میدانند. ایالات متحده کوشش میکند، که سازمان کشورهای امریکائی را، که کوبا همچنان از آن اخراج شده است، بشابه ایزاری برای حضور در منطقه بکار گیرد. 'بوش' در نطق ژوئیه 'ابتکار برای امریکا' را مطرح کرد، که موجب پیروزی اقتصاد بازار و آرمانهای نو لیبرالی و ایجاد یک جامعه وسیع اقتصادی و سیاسی از آلاسکا تا سرزمین آتش، خواهد شد. در عین حال تلاش میشود، که هویتی یگانه بوجود آید 'نافتا' (یعنی جامعه مبادلات آزاد امریکای شمالی)، که در اطراف ایالات متحده امریکا، کانادا و مکزیک جمع میشوند.

مسائل امریکای لاتین، طرح های خود را بصورت بهم پیوستن (انتگراسیون) مطرح میکنند. طرح بازار مشترک جنوب 'مرکاسور' شامل برزیل، آرژانتین، پاراگوئه و اوروگوئه تحت تسلط منویات جبه طلبانه اقتصاد برزیل، که موقیعت هشتم را در جهان دارد، از جمله این طرح هاست. بدین ترتیب، همچنین شاهد پیدایش طرح مربوط به منطقه 'آند' هستیم.

با وجود یاری طلبیدن آنان برای ایجاد یک جامعه امریکائی، ایالات متحده با شک و تردید به جنوب کره ارض مینگرده. مداخلات مسلحانه امریکا، مستقیم تر در کارائیب، امریکای مرکزی و ممالک جنوب شرق به چشم میخورد. فشار بر روی کوبا شدیدتر شده است. تمایلات لیبرالیزه کردن گشایش برای سرمایه، بخصوص در برابر تولیدات امریکائی، بطور وسیع دنبال می شود، در حالیکه تکیه آن بر روی اهرم توسعه و سیاست های وصله کردن، ساختاری است. تجدید روابط، افشاء کننده همه ابهامات مربوط به مضمون اساسی اهداف امریکا برای تبلیغ سلطه جوئی است.

در حالیکه ایالات متحده امریکا، گرفتار یک بحران داخلی است و راهائی از آن نیز آسان بنظر نمی رسد، آیا قدرت طلبی اعلام شده توسط امریکا تمجب آور و غافلگیر کننده نیست؟ آنچه قابل توجه است، همانا خطوط اصلی مشخصات برخورد رهبران امریکا درباره استقرار 'نظم نوین جهانی' میباشد. با وجود آنکه تغییرات بوجود آمده در صحنه بین المللی، تجدید نظر در چرخ و تلقی از آنرا ایجاد میکند، مهذا دیدگاه جهانی امریکا، همان دیدگاه جنگ

است از تمهدات استراتژیکی مستقیم امریکا. ژاپن، که نقش تکمیلی بهمه دارد، خود را در موقیعتی می بیند، که نباید مسئولیت منطقه ای را بهمه گرفته و آرزو کند، که ظرفیتش را بصورت تمهدات استراتژیکی جغرافیائی بکار اندازد. در برابر از او خواسته شده است، که بنام 'اتحاد همگانی'، کمک مالی فزاینده ای به تدارکات امریکائی بکند.

در زمینه اقتصادی، امریکا در نظر دارد، تحت عنوان وابستگی داخلی و همکاری همگانی، توازن جدید و امتیازاتی را بقبولاند.

... در این چارچوب روابط امریکا با ژاپن از اهمیت خاصی برخوردار است. تشنجات اقتصادی بین این دو کشور شدید میباشد. اقتصاد امریکا و ژاپن به تنهایی بیانگر ۴۰ درصد تولید خام دنیا است، که سهم امریکا ۲۴ درصد کل میباشد. با توجه به تمایلات گذشته، عده ای از خبرگان احتمال میدهند، که تولید خام ژاپن در سپیده دم هزاره آینده، نزدیک بیزران تولیدات امریکا شود. پاسخ 'واشنگتن عبارت است از: تلاش بصورت باز کردن بازار ژاپن برای سرمایه. ها و تولیدات امریکائی، تنظیم روابط اقتصادی با ژاپن بر پایه دو جانبه و جستجوی زمینه های توافق در برابر رقابت خارجی، تشویق به پشتیبانی و یا جایگزین کردن آن در مذاکرات GATT 'کات' در همراهی توسعه کمک به جهان سوم، و همچنین در سرمایه گذاری در ممالک اروپای مرکزی و شرقی. ... اما ... ژاپنی ها بهیچوجه موضع یک شریک خواب آلود را ندارند. آنها از بی تحرکی، انحرافات رقابت و مجسوعه اختلالات سیستم آداری امریکا بشدت انتقاد میکنند.

'همکاری جهانی'، که در مرکز آن امریکا قرار گرفته و میخواهد، که خود را در موضع تناسب قوا قرار دهد، یک همکاری نادرستی است. این همکاری نمیتواند تحقق یابد مگر درباره یک موافقت نامه مشخص. بهمان اندازه هم ژاپن سرشار از بلند پروازیهای استراتژیکی جهانی است. ژاپن بفرآورد حال خود، روابطش را با چین و با اتحاد شوروی سابق تنظیم میکند. او آداری برگ های برنده قابل ملاحظه ایست تا خود را رقیب جدی امریکا، بخصوص در آسیا مطرح کند.

هم اکنون، بنظر میرسد، که ژاپن تمایل به جنبش خودمختاری دو گانه ای دارد. بدو او خواستار رسیدن کامل به مسئولیت های سیاسی دنیائی، به تناسب قدرت اقتصادی خود است. او مایل است نقش مهمتری را در سیستم سازمان ملل ایفا کند، یک کرسی دائمی در شورای امنیت بدست آورد، توانائی خود را در مرکز تاسیسات مالی بین المللی برای اتخاذ تصمیم، افزایش دهد. ثانیاً یک نوع تمایل به توسعه نفوذ ژاپن در آسیا، چه اقتصادی و چه سیاسی، بچشم میخورد. بنظر نمیرسد، که ژاپن نقش زیر دست امریکا را در تجدید ساختار منطقه، قبول کند.

امریکا در برابر آلمان

اروپای غربی و بخصوص آلمان قدرتمند، که استقلال خود را هر چه روشنتر نشان میدهد، صحنه درگیری جدیدی است در برابر تمایلات سلطه گرانه امریکا.

فاصله گیری آلمان در نشست ها و دیدارهای اخیر آشکارا بچشم میخورد. تصمیم یک جانبه 'بونددست بانک' مبنی بر افزایش نرخ سود (و از این طریق جلب سرمایه خارجی به آلمان، از جمله از امریکا، که خود نیاز به سرمایه گذاری برای بیرون آمدن از بحران اقتصادی-مالی دارد) (مترجم فارسی) و تثبیت آن با وجود فشارهای امریکا و همچنین تمایل 'بن' برای آزادی عمل در ادا سیاستش در ارتباط با کشورهای شرق اروپا، نشان دهنده تقابل با امریکا است. دولت آلمان بر آن است، که با آهنگ خاص خود، روابط دو جانبه با کشورهای اروپای مرکزی، شرقی و دولت های بوجود آمده از اتحاد شوروی سابق را برقرار کند.

طی دهه های اخیر، آلمان از دو لنگرگاه به طناب کشیده شده بود: ایالات متحده امریکا (اوتان) در زمینه امنیت و 'بازار مشترک' در زمینه اقتصادی. اکنون علانم و آثار دو نوع خود مختاری ظاهر شده است.

رهبری بهر قیمتی!

با توجه به انحلال اتحاد شوروی و تضعیف قوای نظامیش، تدارکات امنیتی اروپای غربی به آنچه، که به امریکا مربوط میشود، به گذشته تعلق دارد. ساختار امنیتی جدیدی در دستور روز قرار گرفته است، که لازم آن تقلیل تسلیحات استراتژیکی، کم کردن نیروهای نظامی عادی و همچنین انطباق وظایف 'اوتان' با شرایط روز، میباشد. در چنین شرایطی، امریکا همچنان می خواهد، که در منطقه حضور داشته باشد، و آنهم بصورت محور اصلی برای تدارکات نظامی جدید. امریکا بر آن است، که نقش مرکزی و منحصر ببرد را در 'اوتان' همچنان حفظ کند. او، با پشتیبانی گشاده رویانه انگلستان، موجب کندشدن تشکیل سیستم دفاعی خود مختار اروپا شده است. او، مخالفتش را با آلمان برای دست یابی به یک تکنولوژی نظامی جلو افتاده تر و نسبت به اتموایزه کردن توان مداخله گرانه استراتژیکی جغرافیائی آن پنهان نمی کند.

امریکا در تنظیم روابط اقتصادی خود با آلمان، مورد بچشم می خورد. با وجود رضایت طولانی گذشته برای ایجاد وحدت در اروپای غربی،

از جوان گشتن و برهاد شدن ...

تسلط امریکا بر خلیج فارس، یعنی
تحمیل رهبری به اروپا؟

شام را شلاقی
و سحرگاهان را
خنجری

کاشکی
عشق را هرگز
در خواب نمی دیدم
بگذار آب شوم
ماه از حاشیه ی پیشه، مرا
جانب رود، فرا میخواند
وزنگاهش
عطش ماهی بسیار سفر میگردد
بگذار آب شوم
دیرگامیست که با درد هماویزم من
دیرگامیست که تنهایی را
خلوت نیلی درهای خیالاتم را
مادیانی آشوب
رنگ می بردازد
بال و سم می بندد

کاشکی عشق نبود
تازه از گندمزار
از تماشای برقش آمدن سنبله ها
از جوان گشتن و برهاد شدن می آیم
بگذار آب شوم
سرو بسیار بلندی از دور
زخم را
چهارده سالگی و درد پذیرفتن را
درمن
بازمی گرداند

کاشکی عشق نبود
با هماوازی دریاها
از گل سوری و بلبل
سفر دور و دراز است مرا
آه
بی عشق کجا باید رفت
بگذار آب شوم

کابل ۱۰ سرطان
ق. ع. (شاعر افغانی)

بچه

افغانستان

ریاست جمهوری و دبیر اول حزب- در انتقاد به برخی تندروییهای اقتصادی-اجتماعی حزب و حکومت و مشورت هائی که توسط مشاورین شوروی (سابق) تحمیل می شد، از این حقایق، در محافل خصوصی سخن می گفت. حقایقی که حالا چه رسانه های گروهی غرب در باره آن سکوت کنند و یا نکنند- گریبان امثال کیلانی، احمد شاه و بقیه را گرفته است. 'مذهب' بدون تردید، عامل تخفیف دهنده این دشواریها نخواهد بود و آنها که چنین تدبیری را در سر دارند، آب در هاون می کوبند.

آقای 'زبانی' صبح بخیر!

کرد.

رهبران حکومت پیشین به حق مدعی اند، که افغانستان را بهر تقدیر تا آخرین لحظه، توانستند یکپارچه نگهدارند. این لیاقت و سیاست را اپوزیسیون دیروز و حکام امروز خواهند داشت؟ یا، دودمی لیاقتی آنان و پاره پاره شدن سرزمین فقیر و عقب مانده افغانستان به چشم همسایگان هم خواهد رفت؟

'زبانی'، پیمانک از آینده یک حکومت کثیرالمله در قلب آسیا، از جمله می گوید: 'مشتی جنایتکار، سردهشت افغانستان را به بازی گرفته اند.'

باید برای او پیام فرستاد: صبح بخیر، عالیجناب!

ع. مکر

حساسیت دم افزون امریکا نسبت به خلیج فارس را باید در واقعیاتی جستجو کرد که کمتر درباره آنها بحث و مناظره می شود!
از جمله این حساسیت ها، نفت منطقه و آینده آنست؛ والا سینه چاکان دمکراسی، در خاور میانه و خلیج فارس، کاری ندارند. امریکا نه تنها به نفت خلیج فارس بمنوان یک منبع بزرگ انرژی و پول می نگرد، بلکه سعی دارد، با کنترل این منطقه (سیاسی-نظامی)، برگ برنده را در تقابلی که بر سر تقسیم فنانم با کشورهای بزرگ سرمایه داری اروپا نظیر آلمان و همچنین ژاپن دارد، در دست خرد نگذارد. اگر مرفق شود، می تواند بخشی از خراست های خود را به این کشورها، که در غیبت اتحاد شوروی (سابق)، دیگر مانند گذشته به امریکا متکی نیستند و یا نمی خواهند باشند، تحمیل کند. بر اساس این اندیشه و آرزوی بزرگ است که امریکا به هر عمل ممکن دست خواهد زد. سیاست های هماهنگ ایران با بریتیش پترولیوم و در هماهنگی با این سیاست امریکا خواندنی است.

پول نفت باید صرف افزایش تولید شود!

کارشناسان نفتی در امریکا می نویسند: با توجه به کاهش تولید نفت در امریکا و دریای شمال، واردات نفت امریکا در سال ۲۰۱۰ به ۷۵ درصد مصرف روزانه این کشور خواهد رسید. وابستگی کشورهای صنعتی دیگر نیز به نفت خاور میانه، افزایش خواهد یافت. اگر سرمایه گذارهای لازم بعمل نیاید، تولید نفت به اندازه نیاز، ممکن نخواهد شد و در پایان این دهه، بار دیگر، انفجار قیمت ها روی خواهد داد.

بریتیش پترولیوم، همانند دیگران به این نتیجه رسیده است که باید بتدریج قیمت ها را بالا برد تا بتوان ۲۵۰ میلیارد سرمایه لازم را تدارک کرد. این سرمایه برای توسعه ظرفیت تولید بحدی، که بتواند نفت مورد تقاضا را در سالهای ۹۲ تا ۹۶ تامین کند، ضروراست. بنابراین باید ۲۰ درصد بر ظرفیت کنونی تولید افزود، و اگر نیازهای سال ۲ هزار را مبنی قرار بدهیم، ۴۰ درصد کسر ظرفیت داریم. از این ۲۵۰ میلیارد دلار، ۱۵۰ میلیارد باید در کشورهای عضو اوبک سرمایه گذاری شود (توسط خود این کشورها) تا ظرفیت تولید آنها را روزانه ۸ تا ۱۰ میلیون بشکه بیشتر کند. برای حفظ تولید در سطح کنونی، باید در کشورهای دیگر ۸۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری شود. مشکل تهیه این سرمایه و ایجاد تمایل به سرمایه گذاری را فقط افزایش قیمت نفت حل می کند.

شما نگفته، ما اجرا می کنیم

از گزارش رفسنجانی بنسبیت هفته دولت، که از رادیو تلویزیون ایران پخش شد:

تولید نفت را، که اکنون ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار بشکه در روز است، تا پایان امسال به ۴ میلیون بشکه خواهیم رساند... امسال بودجه ارزی وزارت نفت ۶ میلیارد دلار است، که عمده اش صرف حفاری، اکتشاف و امثال اینها می شود...

از اظهارات 'آقازاده' وزیر نفت بنسبیت افزایش تولید، که ۱۲ اکتبر از صدای ج. ا. پخش شد:

استخراج نفت از ۴ میلیون بشکه در روز گذشت. در عرض یکماه ۸۰۰ هزار بشکه بر تولید افزوده شده است.

ایران به سهمیه بندی اوبک کاری ندارد و هر کجا مشتری داشته باشد، نفت خود را می فروشد

ایران، بعد از عربستان سعودی و در غیاب عراق، اکنون دومین تولید کننده نفت خلیج فارس و خاور میانه است.

('الویری'، نماینده پیشین مجلس و مشاور کنونی دولت، اخیرا اعلام داشت که ذخائر نفتی ایران تا ۱۲ سال دیگر بیشتر دوام نخواهد داشت و باید جایگزینی پیدا کرد.)

آموزش تروویستی در ایران

سازمان آزادی پخش فلسطین اعلام داشت، که ۹ هزار عرب از کشورهای مختلف عربی، در ایران آموزش های تروویستی می بینند، تا برای عملیات در کشورهای عربی آماده شوند.

این افراد، بیشتر در افغانستان می جنگیدند و اکنون پس از استقرار بنیادگرایان در افغانستان و شمله در بردن جنگ بین گروههای مسلح افغانی، چون دیگر کار و وظیفه ای در این کشور ندارند، به استخدام دولت ایران در آمده و در پایگاههای ویژه ای، که حکومت ایران برپا داشته، مستقر شده اند.

منظور جنگ اصحاب، جنگ قوانین و جنگ قدرت در دو سال اخیر نیست، بلکه يك جنگ تام و تمام، با كشته ها، مملولين، آواره ها و خلاصه تمامی عواقب شوم آن است. يك جنگ بی پایان، زیرا در این نوع جنگ ها، "روز بیروزی" هرگز فرا نمی رسد و سیاست و دیپلماسی در آنها جای ندارد.

من می خواهم ارزیابی واقعی را با استفاده از کلمات مناسب آن بیان کنم. نزاع های کنونی را دیوان سالاران رنگ عوض کرده و فن سالاران برانگیخته اند؛ زیرا تقسیم ماترک دولت پیشین، خواب از چشمان ربهوده است. آنها توانستند در جریان يك حرکت دمکراتیک اجتماعی به قدرت دست یابند و اکنون تمامی دمکراسی را در شمار "همه چیز خصوصی" خلاصه کرده اند. همه چیز را اختصاصی می کنند. جمهوریها تشکیل می شوند، مرزها با عجله علامتگذاری می شود، درگمرک خانه ها، دست روی سینه مسافران می گذارند و سربازها در حاشیه مرزها پاسداری می کنند. ارتش را مثل گوشت قربانی تقسیم می کنند و هر کس سعی میکند بهترین تکه را به خانه ببرد. بحث بر سر تقسیم کشتی، موشک، هواپیما، تانک، توپ و حتی تفنگ و فشنگ، گاه به نزاع ختم میشود. تقسیم پرسنل ارتش، چنان صورت می گیرد، که گویی، با سربازهای سری مانور می کنند. همه چیز باید "خصوصی" شود و سهم هر کس به قدرت و توان و بوقع رسیدنش برسر بساط تقسیم، بستگی دارد!

فرهنگ علم و اقتصاد را تقسیم می کنند؛ کوهها و منابع زیر زمینی را تقسیم می کنند. هدف، بدست آوردن پول و تأمین بودجه قدرت های جدید دولتی است.

قدرت، جیب های خود را پر می کند. اجازه نامه های رسمی، امضاء، دستور و خلاصه همه و همه کالاهایی قابل فروش شده اند. بهتر است بگویم به حراج گذاشته شده اند و با کمترین قیمت معامله می شوند. حتی، پارلمان، که تمامی جز قانون برای فروش ندارد، تلاش می کند، خریدار پیدا کند!

در این بازار مکاره، گزیری از کشمکش و سازش نیست. دیوان سالاران، آنجا که نوبت به تقسیم اعتبار، نفوذ و ثروت می رسد، گریبان یکدیگر را می گیرند؛ اما، وقتی می خواهند قدرت را به جامه باز گردانند، نزاع ها را کنار می گذارند و یکبارچه و یکدست، مخالفت می کنند. در اینجا، دیگر نه کشمکشی در کار است و نه عجله ای. همانها که هنگام خصوصی کردن، و تقسیم گوشت قربانی، خاطرات اجدادشان را نیز به پاری می گیرند، هنگام از انحصار خارج کردن تصمیم گیری و یا گسترش پایه های خودگردانی، گرفتار فراموشی می شوند! فراموش می کنند، زمین را با دهقان و کارکنان کشاورزی و سرمایه را بین کارفرمایان و تولید کنندگان تقسیم کنند!

مهمترین اقدام "قدرت" آنست، که از وابستگی بکاهد و دهقانان و کارگران را از بردگی نجات دهد، اما اکنون اقدام "قدرت" واژگونه اعمال می شود.

دولت مدعی آزاد ساختن امور است. آزاد سازی عملی یکبارچه و بازگشت ناپذیر است، اما سکندران حکومتی جریان آزاد سازی را ابدی ساختند و بهمین دلیل خصوصی کردن ادامه دارد و حد و مرز آن برای همگان ناشناخته مانده است. در این بی حد و مرزی، منافعی وجود دارد، که بهره مندان این منافع، از آن آگاهی کامل دارند.

"قدرت" کنونی، وقتی مخالف "گرایف" بود، از این امور (روند آزاد سازی) آگاه بود و از آن سخن می گفت، اما، امروز حرف های دیروز را فراموش کرده است. همین است، که اکنون جای "انقلاب دائم" را "خصوصی کردن دائم" و "تقسیم دائم فنانم" گرفته است. این روند، امکان پیشرفت "طبقه جدید" را میدهد، که از هیچ تلاشی برای تثبیت خود غفلت نمی کند. در واقع، انقلابین دیروز، خصوصی کنندگان امروز شده اند!

ظرفیت های دیوان سالاران دیروز برای هماهنگ ساختن خود با شرایط جدید، واقعا قابل ستایش است. برای آنها ایدئولوژی بی تفاوت است و بهمین دلیل است، که امروز آنها با همان شتاب در محیط ضد کمونیستی پیشرفت می کنند، که در گذشته و در نظام کمونیستی پیشرفت می کردند. این قدرت، به همان آسانی که ضد دین شد، امروز طرفدار دین شده است. در کلیسا و مسجد در صف اول می ایستد و چنان به خاک می افتد، که رهبران مذهبی دچار شگفتی میشوند!

قرآن و انجیل زیر بغلش است و چیزی، جز دعا، از دهانش بیرون نمی آید. آئین حقیقی آنها "قدرت" است، که امروز از انبان تزویر بیرون کشیده میشود.

ساختار قدرت نیز، مانند ساختار مذهب، نیاز به انحصار دارد. این انحصار، حزب واحد و رهبر واحدی می خواهد، که مردم او را ستایش کنند. پشت صحنه نمایشی، که جریان دارد، خود را برای ایفای این نقش گرم می کنند.

ابتدا امید این بود، که روند دمکراسی گریبان مردم را از چنگال دیوان سالاران رها کند، اما چنین نشد. آنها توانستند کاخ ها را باز پس گیرند و به این علت است، که امتیازهای کارمندان و دیوان سالاران مانند سرطان ریشه دوانده است؛ البته پرچم ها و علامت ها و روش ها تغییر کرده است، اما کنترل ایدئولوژیک مردم و ساختن قالب ذهنی و شیوه فکر کردن برای مردم، همانست که بود. این حقیقتی تلخ است، که ما، گذشته را از دست دادیم،

"جنگ داخلی"

تنها سرنوشت است؟

بقلم، "آندره ای گرایف" (مشارر سابق "گرایف")

خلق های شوروی (سابق) در برابر همه گیر شدن

جنگ داخلی، حساسیت خود را از دست داده اند

• باید در رگهای اجتماعی ما، خون سالم جریان پیدا کند

• روسای جمهور "روسیه"، "اوکراین"، "اسلاو"

• زنجیری را بردند، که کشتی به گل نشسته شوروی را به ساحل می بست

• کشور را مثل گوشت قربانی تقسیم می کنند و هر کدام سعی دارند تکه خویش را ببرند!

... ما، اکنون، آن مکانیسم هائی را از دست داده ایم، که هر جامعه ای برای دفاع از خود به آنها نیاز دارد. حقیقت آنست، که حقوق انسانی، ارزش های اجتماعی، اخلاق، خرد جمعی و دیگر پیوندها، که همگی در خدمت دفاع از جامعه قرار دارند، از بین رفته است.

در کنار انواع بیماریهای اجتماعی، که ما را نیمه جان کرده است، کاهش احساس و درک مسئولیت نیز، قدرت دولت را بی وقته کم می کند. هستند کسانی، که عقیده دارند، کاهش احساس مسئولیت، نتیجه رفتار غیر مسئولانه دولت است و حتی پا را فراتر گذاشته و معتقدند، این نتیجه نداشتن يك دولت واقعی در کشور است. از دید آنها، در روسیه، میان دمکراسی و قدرت واقعی سازگاری وجود ندارد؛ و در نهایت به این نتیجه می رسند، که باید منتظر شکل گیری و سر بر آوردن يك قدرت واقعی بود. (عملکرد دمکرات ها بر اینکه قدرت نشسته، این اندیشه را تقویت می کند)

رهبران، با طیب خاطر، به این توصیه مشاوران خود گوش می دهند، که میگویند: "دکان دمکراسی را باید تخته کرد و يك قدرت واقعی را برقرار ساخت". همین رهبران گهگاه و در جستجوی پاسخ دلخواه خود، با مردم به گفتگو می نشینند تا از دهان آنها نیز بشنوند، که "باید قدرت واقعی را برقرار ساخت" در حالیکه اگر صدقاتی در کار باشد، اینان باید به صدای دیگری گوش فرا دهند؛ به صدای دمکراسی، که به نام آن، قدرت را به اختیار گرفته اند.

... همه می دانند، که مسئله اساسی در تمام انقلاب ها آن نیست، که چگونه قدرت را بدست آوریم، بلکه آنست، که آنرا چگونه بکار ببریم. در واقع باید به خود پاسخ داد، که قدرت را بسود چه کسانی بدست می گیریم؟ برای آنکه قدرت را به جامعه برگردانیم و ما آنکه آنرا برای خود حفظ کنیم؟ به این پرسش هر روز باید پاسخ داد؛ نه با نطق و بیان، بلکه در عمل. پاسخ به همین پرسش وضعیت واقعی امروز کشور ما را نشان می دهد.

دولت متکی به حزب کمونیست اتحاد شوروی، با همان قهری از پا درآمده، که با تکیه بر آن حکومت میکرد. ما (حکومت گرایف) نیز در جریان تلاش برای یافتن يك راه حل عقلانی برای رسیدن به نوعی تعادل جدید، شکست خوردیم. شیوه گرایفلی "يك ضربه به راست و يك ضربه به چپ" بنظرم تحکیم يك دولت کنفدرال متحد، شکست خورد. همانگونه که راه حل روسای جمهور روسیه، اوکراین و اسلاو با شکست روبرو شد. آنها زنجیری را بردند، که بهر حال، کشتی به گل نشسته شوروی را به ساحل می بست. آنها اتحاد دولت های مستقل را بنا نهادند، که در حقیقت پیمانای است، بین دیوان سالاران رنگ عوض کرده دیروز با ناسیونالیستها، با هدف حفظ قدرت، موقعیت و امتیازهایشان.

در چنین شرایطی است که باید از خود پرسید: جنگ از سرنوشت ملت ما جدا نیست؟

بحران امریکا

جهان

سرد است. چنین پدیده ای دلبال درک باصطلاح واقعیتها از روابط دولت ها و ملت ها است، که جنگ و روابط قوای نظامی را نه فقط پایه سلسله مراتب قدرت می دانند، بلکه آنرا بعنوان اساس حل مسائل بین المللی مطرح میکنند. از این دیدگاه، نظم دنیایی، محمل است برای استراتژی امپریال، که مفهوم آن عبارت است از اطاعت متفقین، تحت عنوان "اتحاد جهانی". چنین پدیده ای موجب میشود، که آمال صلح و همکاری برای یک تمدن بین المللی، خفه شود.

بلند پروازهای جهانی با تبلیغ منافع و ایده الهای امریکائی در کره ارض با هم مشتبه میشوند. از طرف دیگر، مجموعه این طرح بیانگر پیوند نزدیک منویات استراتژیکی-جغرافیائی با مقاصد اقتصادی است، زیرا امریکا میخواهد، که از امتیازات مالی و بازرگانی ویژه برخوردار باشد. امریکا میخواهد برتری نظامیش را با پول ارزیابی کرده و آنرا بصورت دائم به یک درآمد سالانه تبدیل کند.

مجموعه ای از مشکلات داخلی امریکا و تحولاتی، که در مجموع جهان بوقوع می پیوندد، به درک عمومی در امریکا و بویژه بین سیاستمدارانی، که سکان ما را در دست دارند ویا در تلاش بدست آوردن آن هستند، تبدیل شده است؟ فقر بحث های سیاسی و انتخاباتی در امریکا نشان میدهد، که این بحث ها فرمول بندی نشده اند، مگر در کادر چند انستیتیوی دانشگاهی و تخصصی، که آتهم بصورت نظرات اقتصادی و نو آوری های توأم با راه حل طرح می شوند؛ و این در حالی است، که تلاش برای تحقق رویای احمیای نظم ناپدید شده در کنار انکار لجرانه تحولات در حال تکامل، محسوس است.

آیا می توان پیدایش قطب های منطقه ای با اندیشه های جهان شمول را در کنار پایداری اهداف صلح طلبی، آزادی خواهی برای گسترش اقلی رشد اقتصادی و بهبود زندگی انسانها برای همیشه انکار کرد؟

مقاومت در برابر پذیرش واقعیت در همه اشکالش همراه با تضادها و نوسانات حاصل از آن و همچنین نگرانی از آینده و امکانات گوناگون آن قابل انکار نیست.

مجموعه دلائل حکایت از آن دارد، که محور اصل استراتژیکی-جغرافیائی امریکا عبارتست از: طرد و انکار جنبش جوامع، خلق ها و وجدانها. سرانجام این طرد و انکار و جان سختی جنبش، بستگی مستقیم به ظرفیت این جنبش در یافتن پاسخ های دمکراتیک برای تحولات آینده دارد.

ترجمه ح-نگاهی

جنگ داخلی

بدون آنکه آینده را بدست آوریم. ماسیاستی را تحمل می کنیم، که مردم را به "سفیدها" و "رنگی ها" تقسیم میکند. سفیدها یعنی دمکرات ها و رنگی ها، یعنی سیاهها و سرخ ها!

پایان این تقسیم بندی کجاست؟

همه مردم، هنگام آتش سوزی و یا شیوع طاعون، احساس خطر می کنند و به تکاپو می افتند. چرا در برابر شیخ جنگ داخلی، که برقرار فرمان پرواز می کند، بی تفاوت مانده ایم؟

دهها سال، همه ملت ها و نسل های ما، آرزو می کردند، دیگر شاهد هیچ جنگی نباشند. سالها با تمام توان در راه کنترل جنگ افزارهای اتمی کوشیدیم و در اعتراض به هر اقدامی، که می توانست یک جنگ اتمی را همراه داشته باشد، از هیچ تلاشی باز نایستادیم. از خود سؤال کنیم: چگونه است که اکنون حساسیت خود را در قبال یک جنگ واقعی، آتهم در خانه خودمان، از دست داده ایم؟. این بی تفاوتی در برابر فاجعه ای، که نزدیک می شود، و اجتناب ناپذیر می نماید، چه نام دارد؟ من آنرا "ایدز سیاسی" می نامم. این بیماری، ملت های ما را قربانی جاه طلبی های غیر مسئولانه سیاست بازان عوام فریب می کند.

آنها که بامید رسیدن واکسن اعجاز آمیز از غرب، حتی به قیمت طلا، دست روی دست گذاشته اند، سراب را انتظار می کشند. بنظر من، راه حل نیست، که ارگانسیم اجتماعی ما، سلسله اعصاب خویش را بازپایند و نسبت به خطرهای، که تهدیدش می کند، حساسیت نشان دهد. باید خون سالم در بدن اجتماعی ما از نو به جریان افتد؛ یعنی، میان دولت و جامعه روابط دمکراتیک برقرار شود. سرآماز این رابطه، گفتگوی صادقانه درباره همه مسائل است و بدلبال آن نظارت جامعه بر قدرتی، که حکومت را در اختیار دارد و یا در اختیار می گیرد.

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری امریکا، نشریات معتبر امریکائی با اشاره به رکود رو به گسترش اقتصادی در این کشور از حقایق سخن میگویند، که شیفتگان نظام سرمایه داری و آنها که جامعه امریکا را بهشتی بی بدیل تصور میکنند، کمتر حاضرند آنرا هضم کنند.

نشریه "اقتصاد هفتگی جهانی" چاپ امریکا شماره نهم ماه مه خود را به تحلیل شورش لوس آنجلس اختصاص داده و نگرانی محافل سرمایه داری امریکا را تحت عنوان "بحران اقتصادی شهرهای امریکا" در چند مقاله تفسیری منعکس کرده است.

نخستین مقاله تفسیری این نشریه با این تحلیل آغاز میشود که "هر بحثی در مورد فقر در امریکا بطور اجتناب ناپذیر به این نکته می رسد، که با توجه به تعداد چشمگیر سیاهان فقیر، بحران اقتصادی موجود در امریکا همچنین یک بحران نژادی نیز بحساب می آید." نویسنده ادامه می دهد:

"..... هر روز بیشتر از روز پیش امریکائی ها نسبت به تشدید نابرابری درآمدها ابراز خشم می کنند. خانواده های امریکائی هم سفید و هم سیاه نسبت به آینده فرزندان خود نگرانند. این نگرانی بحق است زیرا یک پنجم کودکان در فقر زندگی می کنند و در این میان سهم کودکان سیاهپوست زیر ۶ سال ۵۰٪ است."

در این شماره از مجله مقاله دیگری اختصاص به تحلیل روند فقر در امریکا در طول ریاست جمهوری ریگان و بوش دارد. در این مقاله آمده است: "درصد فقر در امریکا، که در دهه ۷۰ به ۱۱ درصد کل جمعیت تقلیل یافته بود، در سالهای ریاست جمهوری ریگان و بوش و بویژه در دو سال گذشته بشدت رو به افزایش گذاشت. در سال ۱۹۹۱، ۲۶ میلیون امریکائی یعنی ۱۴٫۷ درصد کل جمعیت در فقر زندگی می کردند. ۱۲ درصد فقرا در شهرهای بزرگ زندگی میکنند و این در حالیست که در سال ۱۹۶۸ این رقم ۲۰ درصد بود. اکنون نسبت سیاهان و سفیدپوستان فقیر امریکا که در شهرها بسر می برند به رقم ۲۴ درصد سفید و ۶۵ درصد سیاه رسیده است. بررسیهای آماری نشان میدهد که ۲۵ درصد بی چیزان سفید امریکا در خانواده هایی زندگی میکنند، که پدر ندارند. نزد سیاهان این رقم ۶۰ درصد است. نرخ مایحتاج عمومی بدون وقفه رو به افزایش است و در این میان مالیات مستقیمی، که از مصرف کننده گرفته میشود از قدرت خرید آنها کم میکند. کاهش دستمزدها نیز ادامه دارد. دستمزد کارگران سفید پوست ۲۰ تا ۲۹ ساله، که آموزش شغلی ندیده اند، در سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۱ نزدیک به ۱۴ درصد کاهش یافته است. در همین مدت کارگران سیاهپوست با شرایط مشابه ۲۴٪ کاهش دستمزد داشته اند. در سال ۱۹۷۰ در مقابل ۱۰۰ بیکار سفید پوست ۱۸۶ بیکار سیاهپوست قرار داشت، در سال ۱۹۹۰ این رقم به ۲۷۶ نفر رسید.

این داده های آماری، همچنان که از فقر و بیکاری و نابرابری عمومی در امریکا خبر میدهد، حکایت از تبعیض نژادی نیز دارد.

شعبه بازی وسائل ارتباط جمعی

وسائل ارتباط جمعی امریکا ابزاری هستند در اختیار بخش مسلط جامعه. "نیویورک تایمز" و "واشنگتن پست" برای نخبگان می نویسند و در محدوده ای، که برای خود بوجرد آورده اند، توده مردم، راهی ندارند. مطبوعات درجه دومی هستند، که برای اکثریت مردم می نویسند، اما آنها در پاره دردهای مردم چیزی نمی نویسند، بلکه سعی دارند آنها را با پیش پا افتاده ترین رویدادها، سرگرم نگاهدارند، تا بیاد گرفتارنیا و دردهایشان نیافتند. نقش اصلی مطبوعات امریکا آنست، که مردم نقش حاشیه بودن را بپذیرند و رویاهائی را، که آنها می سازند، باور کنند. مردم می توانند نایشهای سکسی را ببینند، بر سر فوتبال امریکائی یا هم بحث و مجادله کنند، خشونت بار ترین فیلمها را از تلویزیون تماشا کنند و غیر واقعی ترین عملیات گلائیاتوری را شاهد باشند؛ از این مرز به بعد، مسائل منوعه ای وجود دارد، که آنها نباید به اینگونه مسائل فکر کنند.

مطبوعات امریکا در پخش مطالبی، که جامعه امریکا بدان توجه ندارد و برایش بی اهمیت است، استاد شده اند. از ژانویه تا سپتامبر ۱۹۹۱ خبرنگاران از جورج بوش در مصاحبه های مطبوعاتی اش ۱۸۶۵ سؤال کرده اند. دمکراسی از این بیشتر؟

اما، ببینیم کدام سئوالات طرح شده اند و چه تعداد از این سئوالات مربوط به مشکلات و حقایق جاری کشور بوده است.

از ۱۸۶۵ سئوال، فقط ۴ سئوال درباره آموزش و پرورش، ۶ سئوال درباره بهداشت و ۲ سئوال درباره بحران بانکی بوده است. همین! هیچ سئوالی درباره برنامه های دولت برای بی سر پناهان، که میلیونها امریکائی را شامل می شود و یا بیکاران، که درصد رسمی و اعلام شده آن اکنون در امریکا ۸٪ جمعیت فعال کشور است، سئوالی طرح نشد. ادرصد بیکاران سیاه پوست و مهاجرین امریکای مرکزی و جنوبی دو برابر این رقم است و در واقع ۲۴٪ جامعه امریکا بیکار است. وقتی در جریان مناظره تلویزیونی نامزدهای ریاست جمهوری فاش شد، که ۲۵ میلیون امریکائی از هیچ نوع بیمه ای برخوردار نیستند

اتحاد شوروی را ده نفر نابود کردند!

دادگاهی که برای حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل داده اند، شاهدگفته ها و رویدادهائی است، که گاه پیش بینی آن، از توان بریا کنندگان آن نیز خارج است.

در یکی از جلسات این دادگاه، شاهدی بنام 'پیتر ابرین-ایگودز' برای ادای شهادت احضار شد. او از جمله دگراندیشان مهاجر سالهای ۷۰ اتحاد شوروی است، که هنوز در فرانسه زندگی میکند و برای شرح شرایطی، که موجب مهاجرت وی شد، احضار شده بود.

او، وقتی پشت تریبون قرار گرفت، گفت: 'یلتسین و گریچاف اتحاد شوروی را از بین بردند و مردم شوروی را آگاهانه به درماندگی کشاندند. غرب، جنگ سوم را بدون شلیک یک تیر برد، و این پیروزی ممکن نبود، مگر با کمک ده نفر؛ هشت عضو کمیته شرایط فوق العاده، که کودتا را سازمان دادند و همچنین 'یلتسین' و 'گریچاف' در حقیقت، باید رئیس جمهور روسیه بخاطر جنایتش در برابر دادگاه رسیدگی به تخلفات قانون اساسی و یا دادگاه عالی قرار بگیرد. ممنوع ساختن حزب کمونیست اتحاد شوروی با این هدف بود، که یک قدرت بزرگ و مخالف سیاسی از صحنه دور شود. این تصمیم به اجرا گذاشته شد، در حالیکه این دادگاه اکنون برای انطباق آن تصمیم با قانون اساسی کشور تشکیل شده است.'

'یلتسین' بی لیاقت و دیکتاتور است

گریچاف در مصاحبه با یک نشریه فرانسوی، که توسط خبرگزاریهای فرانسه نیز منتشر شده است، بشدت از اوضاع کنونی اتحاد شوروی (سابق) انتقاد کرد و 'یلتسین' را عنصری خطرناک برای مردم توصیف کرد. گریچاف گفت: 'یلتسین' از نظر سیاسی، لیاقت انجام وظائف مقام ریاست جمهوری را ندارد و برای جلوگیری از برخورد آمدن یک دیکتاتور خونی، باید اختیارات او بسرعت محدود شود.

گریچاف تعطیل شدن موسساتی را، که گویا سردآور نیستند یک فاجعه عمومی اعلام داشت که موجب بیکار شدن میلیونها نفر خواهد شد. این تصمیمی است، که در برنامه 'یلتسین' قرار دارد.

گریچاف برای پایان دادن به بحران کنونی کشور، تشکیل یک شورای عالی را، با شرکت مقامات و افراد بانفوذ کشور، در اولین فرصت ممکن پیشنهاد کرد.

این مصاحبه، پیش از حضور 'گریچاف' در دادگاه حزب کمونیست شوروی و ممنوع الخروج شدن وی توسط 'یلتسین' انجام شده است.

روسیه به وام و کردیت نیاز دارد؟

در ماه های 'می' و 'آوریل' مسئله رای اعتماد به 'بوریس یلتسین' رئیس جمهور روسیه بحث روز در راهروهای پارلمان روسیه بود. هنگام آج گیری این مسئله (در آوریل ۹۲) هفت کشور بزرگ سرمایه داری صنعتی اعلام کردند، که با ۶ میلیارد دلار کمک و ۱۸ میلیارد دلار کردیت، بمنوان کمک به اقتصاد آزاد روسیه موافقتند. بدنبال اعلام این خبر، پارلمان روسیه به امید گرفتن کمک، مسئله رای اعتماد را فراموش کرد و طرح کنندگان استیضاح پیشنهاد خود را پس گرفتند. پس از رای اعتماد مجدد به رئیس جمهور روسیه، پرداخت ۶ میلیارد دلار کمک و کردیت وعده داده شده به بعد از برگزاری کنفرانس مونیخ مرکول شد. بعد از این کنفرانس نیز، آنگونه که در تمامی خبرهای مربوط به تصمیمات کنفرانس آمده است، با این مقدار از کمک ها موافقت نشد. اینکه چنین کمکی را چه وقت و با چه شروطی خواهند داد، موضوع بحث نیست، بلکه صحبت از توان اقتصادی روسیه است. انستیتو مقایسه اقتصاد جهانی، که مقر آن در وین است، می نویسد: 'اگر تولید نفت در روسیه را، که به کمتر از ۵۰۰ میلیون بشکه در سال رسیده است، بار دیگر به بیش از ۶۰۰ میلیون بشکه در سال بازگردانده شود، درآمد روسیه در سال ۲۴ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت و دیگر نیازی به کمک ۶ میلیارد دلار و کردیت ۱۸ میلیارد دلار نخواهد بود.'

اگر شعله جنگ بالا بگیرد

مجله آلمانی 'اشپیکل' در ماه اوت ۹۲ می نویسد: 'کارشناسان اطلاعاتی امریکا حدس می زنند، که در مناطق مختلف اتحاد شوروی (سابق) خطر رویارویی های نظامی چنان بزرگ است، که بر اساس برآورد سرویس اطلاعاتی وزارت دفاع امریکا، در صورت وقوع جنگ میان روسیه و اوکراین، دست کم ۲۰۰ هزار نفر کشته، ۱۰ میلیون نفر آواره، ۴۰ میلیون نفر در معرض قحطی قرار خواهند گرفت و ۲ میلیون نفر بر اثر بیماریهای واگیردار و کمبود مراقبت های پزشکی و بهداشتی خواهند مرد.'

گزارشی از مسکو:

تغییرات اجتناب ناپذیر است

'هرگو براون' Hugo Broun خبرنگار نشریه UZ (ارکان حزب کمونیست آلمان) در شماره ۲۱ خود از مسکو گزارشی داد: 'در مسکو هیچکس تردید ندارد، که در نشست آینده شورای عالی 'سویت' تغییرات مهم و تعیین کننده ای در کادر رهبری روسیه بوجود خواهد آمد. مطلقین از دو امکان گفتگو می کنند:

۱- رئیس جمهور، خود پیشدستی کرده و کابینه را تغییر دهد. در اینصورت، 'روسکری'، معاون رئیس جمهور، به نخست وزیری گمارده خواهد شد و در ادامه تغییرات، 'ارکاچی ولسکی' منتقد در آتش برنامه اقتصادی ریاست جمهوری به موازات اول نخست وزیر منصور خواهد شد. ولسکی، رئیس اتحادیه کارفرمایان و صنعت است.

این تغییرات، چاره ساز خواهد بود؟

پروفسور 'ولادیمیر ایساکوف'، رئیس کمیسیون انرژی و صنعت پارلمان روسیه، به این سؤال با پرسش دیگری پاسخ می دهد: 'انتظار چه نتیجه ای را در عرشه کشتی دارید، وقتی که در طبقه پائین، دیگ بخار کشتی، در حال انفجار است!؟'

ایساکوف، لیدر بلوک جدیدی است بنام 'وحدت روسیه'، که از اتحاد فراکسیون های چپ و راست تشکیل شده است. این نیرو در حد یک جبهه خلقی و اکثریتاری می تواند مانورهای سیاسی 'یلتسین' را خنثی کند و بر تناسب قدرت سیاسی در روسیه تاثیر تعیین کننده داشته باشد.

۲- دومین امکان تیترواند از ابتکار همه فراکسیونهای مخالف دولت ناشی شود. آنها، اگر یکپارچه در مقابل دولت بایستند، رئیس جمهور چاره ای جز کناره گیری نخواهد داشت. در اینصورت یک ائتلاف سیاسی مرکب از راست و چپ میانه می تواند دولت را در دست بگیرد. بلوک 'وحدت روسیه' بهین منظور تشکیل شده است.

از نیرومائی، که بلوک 'وحدت روسیه' را تشکیل داده اند، به این شرح نام می برند:

فراکسیون 'کمونیست های روسیه'، 'گروه روسیه' (مرکب از تشکلهای وطن پرست و ناسیونالیست)، 'اتحادیه کشاورزی' (که توانسته در بخش های کشاورزی روسیه سازمانهای قوی خود را بوجود آورد)، 'گروه سرزمین پدری' (که اغلب اعضای آن نظامی هستند) و همچنین گروه نمایندگان بدون فراکسیون، که اکثرا، به حزب دمکرات مسیحی و دمکرات های محافظه کار مدافع قانون اساسی (بلوک کادت ها) تعلق دارند.

این ائتلاف ناهمگون، که بیشتر به یک توافق شباهت دارد، برای سرنگونی دولت 'یلتسین'، که در کار اداره کشور وامانده، کافی است. این ائتلاف چپ و راست، منتقد است، که دولت قانون اساسی را زیر پا گذاشته، مسئول فروپاشی اقتصاد کشور است و دولت 'یلتسین' باید سرنگون شود تا کشور به ویرانه تبدیل نشود.

در شرایط کنونی و با توجه به خطری، که سرزمین را تهدید می کند، نیروهای مخالف دولت می بایستی تمام اختلاف نظرهای خود را کنار بگذارند و بر سر یک برنامه ضد بحران به توافق برسند.

میزان شانس اپوزیسیون متشکل در مجلس روسیه را، که هنوز هم شورای عالی سویت نام دارد، باید در ترکیب نیروهای حاضر در این مجلس جستجو کرد. یک سوم نمایندگان، تا این اواخر، طرفدار یلتسین بوده اند، یک سوم را مخالفین سر سخت او تشکیل می دهند و یک سوم را نمایندگان منزلق. با تشدید بحران اقتصادی و آب شدن مجسه برفی 'یلتسین'، که حالا دیگر محبوسیتی در میان مردم ندارد، تعداد قابل توجهی از طرفداران او، و همچنین تعدادی از منزلق ها به گروه اپوزیسیون پیوسته اند.

آموزش در ترکیه

سازمان برون مرزی حزب ملت ایران اطلاع می دهد، که طی چند هفته گذشته ترکیه بر تلاش های توطئه آمیز خود در ارتباط با آذربایجان ایران افزوده است.

در استان 'وان'، واقع در خاور ترکیه، حداقل ۵ اردوگاه آموزش خرابکاری و جنگی توسط ارتش ترکیه برپا شده و افرادی از آذربایجان جنوبی برای آموزش به این اردوگاهها انتقال یافته اند.

همزمان با آموزش های نظامی، حزب 'حرکت ملی ترک' به رهبری 'آلب ارسلان تورکش' به افراد مستقر در این پایگاهها، آموزش سیاسی می دهد. 'آلب ارسلان تورکش' از پان ترکیستهای پر نفوذ ترکیه است.

خورخه هندل:

"وحدت" با بسیج تمام نیرو علیه ارتجاع، امکان پذیر است.

ما، در سالوادور یک نبرد میلیتر به میلیتر را پیش می بریم

بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، در جبهه آزادیبخش، انشعابات روی داد، اما دورنمای وحدت مثبت است.

نظام سرمایه داری، پایان تاریخ بشری نیست، اما با سوسیالیسم دولتی، به سبک اروپای شرقی موافق نیستیم.

"سوسیالیسم اجتماعی" (یعنی دمکراسی از پائین و نه بروکراسی از بالا) آینده خواهد داشت.

شافیک هندل 'Schafik Handal' در جنبش چپ و سوسیالیستی، چهره آشنائی است. نه فقط چپ امریکای لاتین، بلکه تمامی جنبش چپ ایران نیز طی ۱۰ سال گذشته، پیوسته نظرات او را با دقت پیگیری کرده است. جبهه 'فارا بوند مارتین' (FMLN) اکنون با نام 'خورخه هندل' پیوند دارد.

از او اخیرا، مصاحبه ای در نشریه UZ چاپ آلمان منتشر شده است با عنوان 'نبرد سیاسی میلیتر به میلیتر'. در زیر خلاصه ای از این مصاحبه را می خوانید:

پس از امضای قرارداد صلح در سالوادور، که تحت نظارت سازمان ملل انجام شد، اسلحه ها از شلیک باز ایستاد، اما نبرد بین نیروهای آزادیبخش و دولت در عرصه سیاسی، ادامه دارد.

هندل، که یکی از رهبران کمونیست سالوادور است، این قرارداد را، به دلیل توافق که در آن برای تغییرات در دولت و جامعه وجود دارد، یک موفقیت برای نیروهای خلقی ارزیابی میکند. اما می گوید، که هنوز برای تحکیم این موفقیت یک نبرد میلیتریه میلیتر سیاسی جریان دارد، تا مخالفان این توافق، که نیروهای ماورا ارتجاعی و گروه های تروریستی-فاشیستی حزب ارنو هستند، مهار شوند. میگوید 'از این رو، نبرد سیاسی ما، در این مرحله، متوجه آن است که این قرارداد بطور مشخص اجرا شود....'

این توافق هنوز در خطر است، زیرا ترورهای توسط نیروهای به اصطلاح غیر سیاسی 'جنایتکار' علیه حزب، -اکنون قانونی- اف. ام. ال. ان. انجام میشود. برای دمکراتیک کردن جامعه مهم است، که انحلال ساختارهای شبه نظامی-تروریستی به دولت قبولانده شود. او تاکید می کند، که 'در مجموع باید گفت که گذار به صلح با یا وضع ایده ال همراه نیست، بلکه یک نبرد سخت و قاطعانه را می طلبد.'

'هندل' آینده اپوزسیون را مثبت ارزیابی میکند و معتقد است، که 'اف. ام. ال. ان.' از سیاسی وسیعی در سراسر کشور برخوردار است، حتی در میان محافل اقتصادی بروژوازی کشور. 'در بین آنها نیروهائی هستند، که با نظریات ما در مورد ضرورت وجود اشکال مالکیت مختلف در دوران گذار، موافقت دارند و آنها یک دوران ثبات برای معاملات خود می دانند.'

جبهه آزادیبخش، اکنون در رده دوم و بمدای دمکرات مسیحی ها قرار دارد. هندل تاکید می کند، که 'پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، ما نیروی چپی هستیم، که تحلیل نمی رود، بلکه رشد می کند. ... البته اختلافات در جبهه چپ برده و انشعابهایی را نیز در جبهه آزادیبخش موجب شده است. با وجود این، دورنمای وحدت را میتوان مثبت دید، اگر بتوان تمام نیرو را علیه ارتجاع بحرکت درآورد. درست از این روست، که حفظ وحدت از اهمیت ویژه ای برخوردار است.'

'هندل' در عین حال، نسبت به خوشباری هشدار میدهد و معتقد است، که در انتخابات سال ۱۹۹۴، دستکاری، فشار و تقلب میتواند انجام شود. برای پیروزی یک نبرد سخت لازم است و این، از آن رو ممکن است که پارتیزانها، اسلحه خود را در انبارهای مطمئن قرار داده اند، و دیسپلین خود را کنار گذاشته اند.

جبهه آزادیبخش یکی از پیشرفت های مهم خود را در توافق بر سر اصلاحات ارضی، که مورد تصویب قرار گرفت، ارزیابی میکند. نیروهای نظامی ما که به 'زندگی سویل' بازگشته اند، زمینهایی را که دولت از زمینداران خریده

است، برای ایجاد واحدهای تولیدی تحویل میگيرند. البته، در این مورد، دولت به بهانه نداشتن پول، کوتاهی هائی میکند. قرار است، بانکهای بین المللی برای اصلاحات ارضی به سالوادور کمک مالی بکنند، اما هندل میگوید: 'مروپول سرمایه بین المللی به رفرف اجتماعی دمکراتیک در امریکای مرکزی آنقدر علاقمند نیست، که به آن کمک مالی کند. این مسائل، برخوردارهای آینده را موجب خواهد شد.'

'شافیک هندل' تاکید میکند، که به اعتقاد او، نظام سرمایه داری، پایان تاریخ بشری نمیتواند باشد؛ اما با 'دولتی کردن' سوسیالیسم، آنگونه که در شرق اروپا وجود داشت، موافقتی ندارد. 'سوسیالیسم' اگر میخواهد، آینده داشته باشد، باید اجتماعی شود؛ یعنی وسیعترین حقوق برای تمیین سرنوشت به زحمتکشان داده شود. به عبارت دیگر 'دمکراسی از پائین و نه بروکراسی از بالا' تحقق یابد.

من اعتقاد به تغییر نام و انکار هویت ندارم و معتقدم آنها که هویت کمونیستی خود را حاشا می کنند، اپورتونیستهای فاقد شخصیت هستند. 'هندل' اعتقاد دارد، که سوسیال دمکراسی نسخه ای نی نویسد، که گرسنگان جهان سرم در آن وجود داشته باشد. پایبندی به هدف گیری انقلابی -آنطور که در کشور او مرفق شد- توصیه هندل به همه نیروهای انقلابی است.

بیانیه افشاگرانه دفتر سیاسی

'هشدار باش' حزب کمونیست یونان

دفتر سیاسی ک. م. حزب کمونیست یونان در مورد تشدید بحران در یرگسلاوی و تجاوز نیروهای خارجی، یک بیانیه هشدار باش صادر کرد. در این بیانیه می خوانید:

'تحریکات جنگی، که توسط مراکز امپریالیستی مختلف در داخل و خارج بازار مشترک اروپا بنظر یافتن مناطق نفوذ جدید، توسعه می یابد، خلق های بالکان را تحت تاثیر تخریبی ناسیونالیسم و راسیسم قرار میدهد. وقایع در جبهتی سوق داده میشود، که به تشدید و توسعه اجتناب ناپذیر برخوردها خواهد انجامید. این برخوردها می تواند اروپا و حتی جهان را به یک جنگ خانمان برانداز بکشاند. حزب ک. م. یونان، جهان را در موقعیت می بیند، که با آستانه جنگ خلیج فارس قابل مقایسه است، و بهمین جهت به تمام کمونیست های اروپائی پیشنهاد میکند، تا اقدامات مشترکی را بنظر جلودگیری از فاجعه تدارک ببینند.'

در این بیانیه، همچنین از دولت یونان خواسته شده است تا کنفرانس با شرکت تمامی کشورهای بالکان را تحت نظارت سازمان ملل برگزار کند. در این کنفرانس می یایستی یک سیاست مستقل اقتصادی برای رشد کشورهای حوزه بالکان طرح و بررسی شود. بیانیه در پایان یادآور می شود: 'مسئله یرگسلاوی یک رویداد جهانی است، که به تمام کشورهای بالکان ارتباط دارد. ما بایستی به مسئولیت خود در این مورد عمل کنیم. دولت های بالکان نباید در مقابل فشار دولت های بزرگ امپریالیستی سر تسلیم فرود آوردند. خلق های بالکان بایستی موضع خود را روشن کنند.'

بیانیه، احزاب برادر را خطاب قرار داده و از طریق آنها، تمامی نیروهای صلح خواه جهان را به هوشیاری فرا می خواند.

نظرات، پیشنهادات و نوشته های خود را می توانید به آدرس 'راه توده' بفرستید.
ما برای انتشار نظرات و نوشته های ارسالی، به آن شرط که در گنجایش و امکانات 'راه توده' و منعکس کننده گوشه ای از مسائل چپ و کمونیستی ایران و جهان باشد، محدودیتی قائل نیستیم.

A. KASANOVA
Poste Restante
10, Rue de Vienne
75008, Paris
قیمت ۶ فرانک فرانسه
۲ مارک آلمان

Rahe Tudeh
Okt. 1992
No. 2

"افغانستان" (ضمیمه)

اگر پاره، پاره شود

کارنامه آبادسازی کشور، در حکومت پیشین را باید در میزان ویرانی ها و خساراتی جستجو کرد، که در چند ماه اخیر در افغانستان به بار آمده است

جنگ با دولت نجیب الله در آوریل ۱۹۹۲ پایان یافت اما مجاهدین پیروز، صلح را با خود به افغانستان، این قلب ۱۶ میلیونی آسیا، نیآوردند. اختلاف های ملی و مذهبی بدون درنگ به نزاع خونین می کشد. دستی که ماشه را می کشد، بیشتر بکار می آید تا زبانی که باید قانع کند. پشورها از آن بیم دارند که نقش تعیین کننده را در مقابل تاجیک ها و ازبک ها از دست بدهند. آن گروه از مجاهدین که با دنیای امروز کم و بیش آشنایی دارند، می گویند که در میان این عده نام مهندس احمد شاه مسعود، که فارغ التحصیل دانشگاه کابل است، برجسته تر است؛ اما ملاهای قشری، که تا چند سال پیش خواب حکومت را هم نمی دیدند، از وسوسه برقراری یک حکومت تام و تمام اسلامی نمی توانند خود را خلاص کنند. نه تنها از هر نوع تجدیدی هراس دارند بلکه از آن اطلاع هم ندارند.

علاقه قومی در جامعه سنتی و عقب مانده افغانستان آنقدر قوی است، که حتی در حزب متحد شده خلق و پرچم نیز در سالهای حکومت بر افغانستان مرکز توانستند خود را از چنگال آن خلاص کنند.

این سه عنصر، آنقدر در افغانستان پر قدرت است، که هر حکومتی در افغانستان ناچار است آنرا همانگونه مراعات کند، که 'محمد ظاهر شاه' و 'داوود' پیش از حکومت حزب دمکراتیک خلق افغانستان می کردند. مذهب و شاخه های گوناگون اسلام نیز با این سه بافت عجین است. برخی از برجسته ترین رهبران جناح خلق، در دوران حکومت کارمل و نجیب الله مشکوک به تاس با سران قوم پشتو در پاکستان بودند. 'محمد زیری' بیش و پیش از دیگران، زیرا با 'سبقت الله مجددی' نسبت خانوادگی هم داشت. این تردید و ظن، بارها موجب کشف برخی تاس های قومی از درون حکومت با فراریان مقیم پاکستان شد. کودتایی که منجر به بربازن شهر کابل و به زندان کشیده شدن 'محمد زیری' شد، آخرین نمونه در دوران حکومت دکتر 'نجیب الله' نبود؛ دیواره شدن ارتش و پیوستنشان به پشورها و تاجیک ها (ژنرال دستم) پایان یک دوره از این نوع ارتباط های قومی-سنتی در آخرین روزهای حکومت 'نجیب الله' بود.

همین سه عنصر، اکنون نیز بین گروه های برادر اسلامی دیروز (مجاهدین) و دشمنان قومی-مذهبی امروز، که سایه هم را در کابل نشانه می روند، حاکم است.

اگر دیروز و در دوران حکومت 'کارمل' و 'نجیب الله' این عنصر نتوانست منجر به تقسیم کشور بین اقوام شود، بدلیل حضور ارتش سرخ در افغانستان و وجود ارتش ۲۵۰ هزار نفره افغانستان بود، که نه تنها در طول ۱۴ سال جنگ شکل گرفته و آب دیده شده بود، بلکه، بهر حال، از یک فرماندهی متمرکز دستور می گرفت. و این، درست همان قدرت تضمین کننده ایست که دیگر وجود ندارد. همین است که باید از خود پرسید: تقسیم کشور اجتناب ناپذیر است؟ و در صورت پاره پاره شدن کشور، اقوام پشتو، ازبک، تاجیک، بلوچ و سنی و شیعه و ... درکنار هم و در صلح زندگی خواهند کرد؟ بر سر یک سفره خواهند نشست و نان خشک را بین هم تقسیم خواهند کرد؟

مطبوعات غرب، برخلاف گذشته، کمتر به افغانستان، به کشوری که پیش از حکومت حزب دمکرات خلق نیز در لیست فقیرترین کشورهای جهان قرار داشته - همچنان دارد - می پردازند. تلویزیونها، از آنچه که امروز در افغانستان می گذرد، بندرت خبر و یا فیلمی پخش می کنند. نه آنکه چون حضور ندارند و یا اجازه نمی دهند حضور یابند؛ خیر، همین شبکه های خبری از دل جنگ ویتنام خبر و فیلم تهیه می کردند. حضور فیلم بردارهای ایرانی و پاکستانی، که اولی از نماز جمعه ها عکس و فیلم می گیرد و می فرستد و دومی، که شانه به شانه حکمت یار قدم بر میدارد و از موشک پرانی او گزارش تلویزیونی تهیه میکند، بزرگترین دلیل امکان حضور است. چرا پخش نمی کنند؟

پخش کنند که چه بگویند؟ همه حرف بر سر همین سوال است. بگویند ۱۴ سال توپ و تانک و موشک و پول دادیم که این آقایان

بیایند؟ بیایند تا مدرسه را خراب کنند و معلم را بدار بکشند؟ زنان را سنگسار کنند، دست و گردن مردم را بزنند، شهرها را ویران کنند، خواننده و هنرپیشه و نوازنده موسیقی را گردن بزنند و ...

اگر بگویند و پخش کنند (که نمی گویند)، پاسخ بیننده خودشان را چه بگویند، که با چشمهای ناباور، دست های دست نشاندگان حکومتهایشان را تا آرنج در خون میبینند. برانگیخته شدن افکار عمومی جهان پس از دیدن این فجایع را کدام استدلال کنترل و آرام می کند؟

آن زن و یا دختری، که امروز بدون روسری و چادر مخصوص افغانها، در خیابانها ظاهر شود، با زندگی وداع گفته است. در شهرهای کوچک و روستاها ملاهائی حاکم شده اند، که خواندن و نوشتن بلد نیستند و بجای امضاء، زیر هر ورقه ای با انگشت مهر می زنند. مدرسه و تحصیل برای دختران نوعی دشمنی با خدا تلقی میشود.

این اندیشه قرون وسطائی و خشونت کور، آنقدر محکوم است، که وزیر خارجه حکومت جدید (گیلانی) میگوید: تشرین مذهبی حقوق انسانی را از بین می برد! او که بیم دارد، خود نیز قربانی موقعیت حاکم بر کشور شود، با نگرانی اضافه می کند: 'افغانستان دیگر برای غرب ارزش گذشته را ندارد. این بی توجهی عواقب خطرناکی را در پی خواهد داشت؛ زیرا، افغانستان می تواند به یک لبنان بزرگ تبدیل شود. کشور بسرعت به مرکز بزرگ صدور مواد مخدر و تروریسم بین المللی تبدیل می شود!'

او حقیقت را می گوید، اما بسیار دیر؛ قبابی بعد از عید برای تن منار برانزده است. اگر این نگرانی عمق داشت، باید پیش از گسیخته شدن شیرازه حکومت مرکزی و پاره پاره شدن ارتش کشور، برای آن چاره ای می اندیشیدند.

وزیر دادگستری حکومت جدید (جلال الدین حکانی) میگوید: 'افغانستان به اتومبیل بی راننده می ماند.'

او نیز همه حقیقت را نمی گوید. این اتومبیل، اتوبوسی است، که در راننده نوبتی دارد. پاکستان و عربستان. و کلبه راننده ناشی و مجولی بنام ج. ا. که از پنجره گیری چرخها خسته شده و می خواهد پشت فرمان بنشیند! مسافران را بر حسب مذهب و قومیت روی صندلی ها تقسیم کرده اند. اتوبوس به مقصد خواهد رسید و یا در دره سقوط خواهد کرد؟

به این سوال وقتی می توان پاسخ دقیق داد، که حوادث را در ارتباط با آینده منطقه، تحلیل کنیم. پاکستان، ایران، آسیای میانه، عراق، ترکیه و ...

یک مقام بلند پایه در حکومت جدید با شومندگی می گوید: لاقول در گذشته از حضور بزرگترین قدرت جهان در کشورمان ناراضی بودیم، حالا بیگانگانی ما را سرپرستی می کنند، که خودشان نیازمند سرپرستی اند! او اشاره به پاکستان و عربستان و ایران می کند، که هر کدام ادعای وزیر مختاری دارند. انگشت شماری تحصیل کرده افغانی، که پس از طی دوران مهاجرت در غرب، به کشور بازگشته اند، از فقر تاریخی و عقب ماندگی فرهنگی جامعه اطلاع دارند. همنشینان با آنها، که با موهای بلند از کوه ها پائین آمده اند تا بر شهرها حکومت کنند، این آگاهی را در چندان کرده است. آنها از نداشتن کادر لازم برای اداره حکومت بیم دارند و همین است، که توصیه می کنند تا از کارهای حکومت سرنگون شده استفاده کنند؛ از انتقام گیری، ترور، بریائی محاکمه مذهبی، تسویه حسابهای قومی و قبیله ای چشم پوشی کنند. ارتش حکومت پیشین، مانند همه کشورهای عقب نگهداشته شده، بسیاری از تحصیل کردگان جامعه را در خود جمع کرده بود. آنها به کار منظم و دیسیپلین و تشکل خو گرفته بودند. آیا می توان در کشور عقب مانده افغانستان از این نیرو چشم پوشی کرد؟ شرط عقل می گوید: نه!

بدون تردید، آنها بیش از پائین آمدگان از کوه و مشاوران پاکستانی آنها، با مشکلات امروز جامعه آشنائی دارند و می دانند، که برای اداره کشور، چه دشواریهایی را باید تحمل کرد.

امروز، حتی مذهبیون آگاه نیز می دانند و میگویند، که اکثریت اعضای حزب حاکم در حکومت گذشته پیش از آنکه کمونیست باشند و یا ایمان علمی به آن داشته باشند، دمکرات های وطن پرست بوده اند، که برای نجات کشور از فقر و عقب ماندگی پا در میدان سیاست گذاشته بودند. افغانستان بر خلاف تبلیغات جهان سرمایه داری در دوران جنگ سرد، کشور آبادی نبوده است، که رژیم گذشته نابودش کرده باشد.

میزان ویرانی ای که امروز مجاهدین بیار می آورند، در حقیقت آماری است از کارنامه آبادانی کشور - در حد ممکن - در طول ۱۴ سال تحمل جنگ و تخریب و محاصره اقتصادی، تبلیغات خصمانه و ... در حکومت پیشین.

از این کارنامه، اکنون، مدارس، درمانگاهها، دانشگاهها، خانه های پیش ساخته، ساختمانهای دولتی، هتل ها، کتابخانه ها و کتابفروشیها، دفتر مجلات و روزنامه ها، چاپخانه ها و حتی اسفالت خیابانها و ... حذف می شود. این کارنامه یک حکومت در کشوری است، که بقول 'نجیب الله' تا چند سال پیش در برخی از روستاهای آن لدر بدخشان و نزدیک چین) روستائیان هنوز لحاف را نمی شناختند و زمستانها زیر پهن گرم می خوابیدند.

این حقیقتی است که بسیاری از رهبران رژیم گذشته از آن آگاه بودند. دکتر نجیب الله - پزشکی که تبلیغات غرب تا آخرین لحظه او را ژنرال نجیب الله معرفی کرد تا بگوید ارتش بر افغانستان حکومت می کند - از جمله آگاهان به جامعه عقب افتاده و قومی افغانستان بود. او زمانی - پیش از رسیدن به

پس از یک خواب ۱۵ ساله

صبح بخیر آقای "ربانی"!

«کدام تدبیر می تواند یکپارچگی افغانستان را، که حکومت پیشین تا آخرین لحظه توانست آنرا حفظ کند، تضمین کند؟»

ربانی میگوید: مثنی جنایتکار سرنوشت افغانستان را به بازی گرفته اند

حکمت یار ۴۲ ساله، خواب حکومت بر سراسر افغانستان را ببیند. او پشتوست و همراه ارتش ۲۵ هزار نفره خود، پشت کوههای کابل، انتظار روز ورود و جشن پیروزی را، تحمل میکند. او جز شریعت اسلام هیچ چیز را قبول ندارد. برای کشتار لحظه ای تردید به خود راه نمی دهد. در نتیجه راکت باران او به روی شهر کابل، فقط در ماه آگوست ۱۸۰۰ نفر در این شهر کشته شده اند. او همانقدر بی رحم است، که تشنه قدرت، اما رقبایش نیز اشتباهی کمتر از او ندارند.

از فردای سقوط حکومت نجیب الله، تاکنون هزاران نفر در کابل کشته شده اند و حالا مرزی به رنگ خون، اقوام تاجیک، پشتو، ازبک، تاتار، هزاره، را که به شاخه های گوناگون مذهب اسلام اعتقاد دارند، از هم جدا می کنند.

ژنرال 'دستم' ۵ سال کوچکتر از حکمتیار است و هزاران میلیشیای ازبک را رهبری می کند، که می دانند، اگر سلاح را زمین بگذارند، جانشان دیگر در امان نیست.

احمد شاه مسعود، مجاهدی است تحصیل کرده، که فعلاً وزارت دفاع را بعهده دارد. او به شیر دره پنجشیر معروف است و تاجیک ها او را به رهبری پذیرفته اند. مانند برخی از مذهبیین تازه به حکومت رسیده، عجل نیست و از خود اشتباهی قبضه قدرت نشان نداده است. این صبر و حوصله موجب شده است تا او را فردی با سیاست و دوراندیش بشناسند.

پراکندگی قدرت دولتی و موقعیتی که ژنرال 'دستم' بطور ناگهانی به آن دست یافته، برای نخستین بار وسوسه استقلال را در میان ازبک ها موجب شده است؛ در این صورت، ازبکستان دوم در شمال افغانستان تشکیل خواهد شد. ازبک های افغانستان می دانند، که در آنسوی مرز و در ازبکستان شوروی (سابق) نیروی حمایت کننده؛ پاندازه کافی وجود دارد. و آن دورترها، اندیشه پان ترکسیم، و عده حمایت میدهد.

رقابت بین 'پان ترکسیم' ها، وهابی های ثروتمند عربستان و طرفداران صدور انقلاب اسلامی در جمهوری اسلامی، موقعیتی را فراهم ساخته تا هر گروه بتواند محدوده مانور سیاسی خود را برای گرفتن کمک و جلب حمایت، وسعت ببخشد.

تاجیک ها، ریشه های زبان فارسی خود را آب میدهند تا ژبانشان به شعر حافظ و رودکی و فردوسی نزدیک تر شود. تاجیک های ملی گرا، همچنان گذشته، به سرقتند و بخارا بمنوان در مرکز فرهنگی خود می نگرند. دل آنها برای بخارا بیشتر می لرزد تا قندهار و بدخشان. بخارا، در محدوده جغرافیائی ازبکستان قرار دارد و حالا هم تاجیک های افغانی و هم تاجیک های کشور تاجیکستان معتقدند این تقسیم نامادانه که در سال ۱۹۲۴ و توسط استالین انجام شد، باید اصلاح شود.

تاجیک های افغانستان، تازه پس از تمیین تکلیفشان با حکومت مرکزی در کابل، باید در کنار بقیه تاجیک ها در تاجیکستان و در برابر ازبکستان بایستند، که قصد رها کردن 'بخارا' را ندارد؛ در این صورت همکاری و همیاری کنونی آنها با نیروهای ژنرال ازبک 'دستم' در افغانستان چگونه ادامه خواهد یافت؟

در تاجیکستان، که بطور عمده سنی هستند، مذهبیین جوان، پیش از آنکه تمایلی به تبلیغات و وعده های ج. ا. داشته باشند، شیفته 'احمد شاه مسعود' هستند. عکس های او زینت بخش بیشتر مغازه های دوشنبه و دیگر شهرهای تاجیکستان است. اگر هم تاجیک های منطقه (افغانستان و تاجیکستان) رهبری او را بپذیرند، در اینصورت استقرار او در کابل چه معنایی می تواند داشته باشد؟

در کابل 'برهان الدین ربانی' حکومت می کند. او ملاتی است با ریش بلند و سفید، که مردم کوچی و بازار پرنسور خطابش می کنند. پیش از مهاجرت، در دانشگاه کابل مدرس دروس اسلامی بوده است و دانش او از حد معارف اسلامی فراتر نمی رود. مطبوعات غرب بی وقفه او را پرنسور ربانی معرفی می کنند. به همان دلیل که دکتر نجیب الله را، ژنرال خطاب می کردند؛ حکومت، متکی به حمایت تاجیک ها، ازبک ها و هزاره ها است. اگر تاجیک ها و ازبک ها هر کدام به امید استقلال، راهی مناطق نفوذ خود در خط فاصل تاجیکستان و ازبکستان شوروی (سابق) شوند، بدون تردید او نخواهد توانست روی هزاره ها بمنوان نیروی نگهدارنده حکومت حساب کند. هزاره ها شیمه اند و پیش از کابل، نگران 'هرات' اند. هرات در چند دوره از تاریخ افغانستان پایتخت کشور بوده است و آبادترین و بزرگترین شهر افغانستان، بعد از کابل است. هزاره ها هر گاه اقتصاد ایران رونق داشته و تجارت برقرار بوده، نسبت به ایران سپاتی داشته اند و این درحالی است، که با تاجیک ها بیش از دیگر قوم های مقیم افغانستان، سلوک دارند. ج. ا. روی هزاره ها بمنوان پایگاه خود حساب می کند و شیمه ها اکنون به کمک مالی و تسلیحاتی ج. ا. نیاز دارند؛ اما وقتی پول و اسلحه در کار نباشد و این کمک از جای دیگری تامین شود، ضمانتی برای حفظ ارتباط آنها با ج. ا. باقی نمی ماند. آنها نیز به استقلال می اندیشند و از وسعت طلبی ج. ا. نگرانند. آنها نیز می دانند که اوضاع امروز ایران پایدار نیست و نمی توان روی آن حساب کرد. چند ماه پیش، شورش و همیان بزرگ مشهد، آنها را هوشیارتر کرد. می گویند، برخی از شرکت کنندگان و سازمان دهندگان آن یورش از بیم مرگ و اعدام بدست ج. ا. به هرات گریخته اند.

حکمت یار روی نیروی حمایت کننده اش، پیش از 'ربانی' میتواند حساب کند. ربانی به یک جنبه متوازن متکی است که هر لحظه می تواند متلاشی شود. پشتوها، برادران قبیله ای حکمت یار حساب می شوند، که ۲۵۰ سال نیروی حکومتی بوده اند. آنها حاضر نیستند این نقش تاریخی و سنتی خود را از دست بدهند. پشتوها در پشت نخستین کوههای اطراف کابل، در شهرها و روستاهای فاصله کابل-اسلام آباد مستقرند. پاکستان چاره ای جز حمایت از آنها ندارد؛ در غیر اینصورت پشتوهای مستقر در پاکستان، که پیوند قبیله ای و قوم و خویشی با پشتوهای افغانستان دارند، فشار بر دولت مرکزی پاکستان را آغاز خواهند کرد. پاکستان قدرت پشتوها را در حکومت مرکزی کابل از هر سو به نفع خود می داند و بهمین جهت از کمک نظامی-مالی-سیاسی از حکمت یار و دیگر رهبران پشتوها هیچ دریغی ندارد. هزینه و دردسر این کمک ها، بمراتب کمتر از دردسر استقلال پشتوها در افغانستان و سپس اندیشه تاسیس پشتوستان بزرگ است، که بخش بزرگی از سرزمین و جمعیت پاکستان را هم در بر می گیرد. ۱۲ میلیون پشتو تقریباً بطور مساری در پاکستان و افغانستان مستقرند و صدها هزار پشتو مهاجر در دوران حکومت گذشته، بین اقوام خود در آنسوی مرز افغانستان می زیسته اند. پاکستان از جنگ داخلی و ناسیونالیستی در داخل سرزمین خود بشدت بیم دارد و از کمک سخاوتمندان پاکستان به حکمت یار و پشتوهای افغانستان در اینجا نهفته است. از ابتدای مهاجرت افغانها به پاکستان و تشکیل گروههای مسلح مجاهد، تا دسامبر ۱۹۹۱، دولت پاکستان بیش از ۳۶۰ کمک های سالیانه آمریکا را، که تا ۷۰۰ میلیون دلار می رسید، در اختیار حکمت یار گذاشت.

گروه های مسلح پشتو و بیش از بقیه، حکمت یار، نگران ادامه دریافت پیشرفت ترین سلاح ها نیستند. در جریان مرشک باران ماه گذشته کابل، یک هواپیمای ناشناس مرکز رادیویی کابل را بمباران کرد. این هواپیمای هیچ رنگ و نشانه خاصی نداشت تا معلوم شود، متعلق به کجاست، اما نیروهای حکمت یار می دانند، که این دست فیب، برای کمک به او، از مرزهای پاکستان گذشته است!

ربانی و رادپو ج. ا. با احتیاطی، که موجب خشم و بی پروائی بیشتر پاکستان نشود، می گویند، که پاکستان از گذرگاههای مرز بسته کابل-اسلام آباد، سلاح به حکمت یار می رساند.

بلوچ ها در مثلثی مستقراند، که دو ضلع آن در پاکستان و ایران قرار دارد. البته ضلع بزرگ و ۴ میلیونی آن در پاکستان است. بلوچ های ایران به یک میلیون نمی رسند، آمار بلوچ های افغانستان نیز در همین حدود است. بلوچ های پاکستان در یک دوره حکومت خودمختار محلی داشته اند و در دولت مرکزی پاکستان وزیر بلوچ. پس از غیر قانونی اعلام شدن این حکومت توسط ضیاءالحق، بسیاری از رهبران حکومت بلوچستان پاکستان به این سری مرز آمدند و مهاجرت در کابل را برمانند در پاکستان ترجیح دادند. 'بزنجو' پرواوزه ترین رهبر بلوچ هاست؛ بدون تردید، در اولین فعل و انفعالات در پاکستان، پرچم دولت خود مختار بار دیگر در بلوچستان پاکستان پرافراشته خواهد شد.

بلوچ ها، مرزی را در این مثلث برسمیت نمی شناسند. تکه پاه شدن افغانستان، اندیشه حفظ این مثلث را در میان بلوچ ها تقویت خواهد